

یاری خورشید

عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى
فَرَجَهُ الشَّرِيفِ **یاری امام زمان**

دکتر مهدی خدایان آرنی

مجموعه آثار / ۷۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شما در حال خواندن کتاب «یاری خورشید» می‌باشید، هدف من در این کتاب این است که با ارزش یاری امام‌زمان بیشتر آشنا شوید. این کتاب می‌خواهد یک عشق آسمانی را حکایت کند و یادآور شوق و اشتیاق دل‌های مومنان باشد. من تلاش می‌کنم تا از آقا و مولایمان حضرت مهدی عج بنویسم و قدمی هر چند کوتاه در زنده نگاه‌داشتن یاد او انجام بدهم.

جا دارد نهایت احترام خود را تقدیم همهٔ استادانی کنم که از اندیشه‌های آنان، بهرهٔ زیادی برده‌ام. از خدا می‌خواهم توفیقم دهد تا بتوانم این مسیر را ادامه دهم.

مهدی خُدامیان

اسفند ۱۳۹۵ شمسی



نگاهی به تو می‌کنم و می‌پرسم: «آیا دوست داری خدا را یاری کنی؟» تو لحظه‌ای به فکر فرو می‌روی و با خود می‌گویی: «مگر خدا به یاری ما نیاز دارد؟ خدا از همه بی‌نیاز است».

آری، حق با توست، خدا هیچ نیازی به یاری ما ندارد، اما در قرآن چنین می‌خوانیم: «اگر خدا را یاری کنید، خدا شما را یاری می‌کند و قدم‌های شما را استوار می‌سازد».^۱

یاری خدا همان یاری دین خدا است. وقتی تو بندگی خدا را بنمایی و از دستورات او اطاعت کنی، در واقع، خدا را یاری کرده‌ای. وقتی در مسیر هدفی حرکت کنی که خدا تو را برای رسیدن به آن خلق کرده است، خدا را یاری کرده‌ای، زیرا کاری کرده‌ای که خدا به هدفش رسیده است.

خدا به ما انسان‌ها هیچ نیازی ندارد، ما را برای رسیدن به کمال آفرید، به ما اختیار داد تا راه رستگاری را خودمان، انتخاب کنیم، وقتی ما به انتخاب خود،

راه سعادت را برمی‌گزینیم و در آن مسیر گام برمی‌داریم، در واقع خدا را یاری کرده‌ایم.

این سخن مولایم علی علیه السلام است که چنین می‌گوید: «خدا از شما خواسته است تا او را یاری کنید، اما این درخواست خدا به علت ناتوانی خدا نیست، او از شما یاری طلبیده است در حالی که لشکریانی فراوان در آسمان و زمین دارد، هر آنچه در جهان است از آن اوست، او بر هر کاری تواناست و قدرت بی‌انتها دارد. خدا از شما یاری طلبید تا شما را امتحان کند.»^۲

آری، ما هر چه داریم، از خداست، اگر مال، ثروت، زن و فرزند داریم، همه از خداست. ما چیزی از خود نداریم. خدا از ما یاری می‌خواهد تا ما را امتحان کند، این امتحان برای این است که ما خودمان را بهتر بشناسیم و گرنه خدا به همه چیز آگاهی دادر و نیاز به امتحان‌بندگان ندارد، در سایه این امتحان است که استعداد انسان‌ها شکوفا می‌شود و حقیقت وجود هر کس آشکار می‌گردد.

امروز راه سعادت کدام است؟

راه مستقیم چیزی جز گام برداشتن در مسیر ولایت حجت خدا نیست. امروز اگر در این مسیر بودیم، خدا را یاری کرده‌ایم و اگر راه دیگری را برگزیدیم و از حجت خدا دور شدیم به بیراهه می‌رویم. این باور همه ما شیعیان است که خدا امام‌زمان را به عنوان تنها راه سعادت قرار داده است.

اکنون وقت آن است که سؤال دیگری را بپرسیم: آیا دوست داری امام‌زمان خودت را یاری کنی؟

امام‌زمان که حجّت خداست، او به اذن خدا، قدرتی آسمانی دارد و به هر کاری تواناست، او اصلاً نیازی به یاری ما ندارد، این ما هستیم که به او نیاز مندیم، او فقط به خدای یگانه نیاز دارد و به ما هیچ احتیاجی ندارد. اگر امام به ما نیاز داشته باشد، که دیگر امام نیست. امام کسی است که به غیر خدا هیچ نیازی ندارد، اگر این مطلب صحیح است، پس یاری کردن آن حضرت چه معنایی دارد؟

یاری کردن او این است که ما در مسیر خواسته‌های او گام برداریم و به کمال برسیم. هدف امام‌زمان، چیزی جز هدایت انسان‌ها نیست، وقتی من در راه بندگی خدا گام برمی‌دارم و به وظیفه‌ام عمل می‌کنم، امام‌زمان را یاری کرده‌ام. بزرگ‌ترین نعمت خدا، نعمت ولایت امام‌زمان است، هر چقدر بیشتر شکرگزار این نعمت باشم، به هدف خلقت خویش نزدیک‌تر شده‌ام و این‌گونه آن حضرت را یاری کرده‌ام و بیشتر مدیون لطف و عنایت او قرار گرفته‌ام.

اگر کسی موفق شود کمکی به امام‌زمانش کند، نباید فکر کند که آن حضرت به او احتیاج داشته است. امام به اذن خدا بر هر کاری که بخواهد قدرت دارد، اگر کسی کاری را برای امام انجام می‌دهد، در حقیقت از سر لطف به او اجازه این کار داده‌اند تا موفق به آن عمل شود و به درجه‌ای از بندگی خدا برسد، در حقیقت این امام است که او را در جهت رسیدن به هدف خلقتش، یاری کرده است.



ستمکاران می دانستند که حضرت مهدی علیه السلام حکومت ظلم آنان را نابود خواهد کرد، برای همین در تلاش بودند تا آن حضرت را شهید کنند، خدا او را از دیده‌ها پنهان کرد و روزگار «غیبت» او آغاز شد، شیعیان به ستم‌ها و ظلم‌های فراوان گرفتار شدند. حضرت مهدی علیه السلام چهار نفر را به عنوان نماینده خود در جامعه قرار داده بود و از طریق آنان، پیام‌های خود را برای شیعیان می فرستاد.

در جامعه شخصی به نام «ابو غانم» آشکار شد، او به ظاهر شیعه بود ولی سخن او این بود: «امام حسن عسکری علیه السلام در حالی از دنیا رفت که فرزندی نداشت». این سخن او شک و تردید را در دل بعضی‌ها انداخت و عده‌ای خیال کردند که امام‌زمان به دنیا نیامده است!

اینجا بود که امام‌زمان پیامی را برای شیعیانش فرستاد، این نامه را یکی از آن چهار نماینده او به دست شیعیان رساند.

متن این نامه چنین بود: «به من خبر رسید که گروهی از شما در دین خود به شک افتاده‌اید. این خبر مرا اندوهناک ساخت، این اندوه من به خاطر خودم نبود، بلکه من به خاطر شما ناراحت شدم، بدانید که خدا با من است و من نیازی به غیر او ندارم، اگر کسی مرا یاری نکند، من به وحشت نمی‌افتم، زیرا یاری خدا مرا کفایت می‌کند».^۳

آری، امام‌زمان به هیچ‌کس غیر از خدا نیاز ندارد، همانگونه که پیامبران نیازی به مردم نداشتند، خدا پیامبران را در زمان‌های مختلف یاری کرد، زمانی که ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند، جبرئیل نزد او آمد و گفت: «ای ابراهیم! آیا کاری به من داری؟». ابراهیم در پاسخ گفت: «به تو که جبرئیل هستی احتیاجی ندارم». ابراهیم فقط به یاری خدا دل بسته بود و خدا هم به آتش فرمان داد تا بر او سرد و گوارا گردد.^۴

امام حسین علیه السلام هم وارث ابراهیم علیه السلام بود، وقتی که او با لب‌های تشنه در گودال قتلگاه افتاده بود، گروهی از جن‌ها نزد او آمدند و چنین گفتند: «ای آقای ما! ما از شیعیان تو هستیم، اگر اجازه بدهی همه دشمنان تو را نابود می‌کنیم»، امام به آن‌ها گفت: «اگر به شما چنین اجازه بدهم پس این مردم چگونه امتحان بشوند؟».^۵

آری، اگر امام حسین علیه السلام اراده می‌کرد، می‌توانست همه دشمنانش را نابود کند، به اذن خدا، همه قدرت زمین و زمان در دست او بود، اما مصلحت بر آن بود که آن حضرت از این قدرت بهره نگیرد و امور به صورت عادی پیش برود. امام حسین در روز عاشورا فریاد برآورد: «هل من ناصر ینصرنی! آیا کسی هست مرا یاری کند». او می‌دانست که خدا می‌خواهد با صبر او، مردم

آن روزگار را امتحان کند.

آنان که در کربلا امام حسین علیه السلام را یاری کردند، حماسه‌ای بزرگ و زیبا آفریدند. با فداکاری آنان بود که کربلا جلوه‌گاهی از هدف اصلی خلقت انسان شد.

امروز هم امام‌زمان به یاری ما نیاز ندارد، ولی از همه ما را به یاری فرا می‌خواند تا همه امتحان شویم، خوشا به حال کسی که از این امتحان، سربلند بیرون می‌آید.



چقدر زیباست که تو به وظیفه‌ات عمل کنی و یاد امام‌زمانت را در جامعه بگسترانی و به این باور بررسی که بزرگ‌ترین نعمت خدا به تو همان نعمت ولایت مولایت می‌باشد، وقتی تو شکرگزار این نعمت باشی، این‌گونه تو از غربت مولایت می‌کاهی، مولای خودت را یاری می‌کنی.

شیعیان باید شکرگزار نعمت بزرگ معرفت امام باشند و این شکر را با قلب و زبان و عمل به جا آورند تا جامعه با یاد آن حضرت عطرآگین شود و همه بفهمند که در ارتباط با امام خود چه وظایفی دارند.

وقتی تو شیعه واقعی باشی، دوست داری که دیگران هم مولای خود را بشناسند و او را یاد کنند و از غفلت بیرون بیایند، شاید بگویی که من به رتبه بالای امام‌شناسی نرسیده‌ام، ولی بدان هر کسی در هر پله‌ای از ایمان است وظیفه‌ای دارد، نباید منتظر بمانی که وقتی به بالاترین پله ایمان رسیدی، دم از مولایت بزنی. تو در هر جایگاهی که هستی تلاش کن مردم را با مولای

خودشان مأنوس کنی. در این روزگار هیچ عبادتی بالاتر از این نیست که
پاخیزی و دیگران را با امام‌زمانشان آشتی دهی!

روزی از روزها، خدا به موسی عَلَيْهِ السَّلَام چنین گفت:

— ای موسی! عده‌ای از انسان‌ها از من فرار کرده‌اند یا درگاه مرا گم کرده‌اند،
اگر آنان را راهنمایی کنی، این کار بهتر از این است که صد سال عبادت کنی، به
طوری که روزها روزه بگیری و شب‌ها تا صبح نماز بخوانی!

— خدایا! چه کسانی از درگاه تو فرار کرده‌اند؟

— آنان که با سرکشی، گناه می‌کنند.

— خدایا! چه کسانی درگاه تو را گم کرده‌اند؟

— کسی که حجّت مرا نشناسد و او را از یاد برده است و به دین خود آگاه
نیست و راه بندگی مرا نمی‌داند.^۶

امروز امام‌زمان، حجّت خدا در روی زمین است، او «باب‌الله» است، هر کس
بخواهد به سوی خدا برود، باید از این راه برود، هر کس او را نشناسد، در
واقع درگاه خدا را گم کرده است، چنین کسی را باید راهنمایی کرد و او را با
حقیقت آشنا کرد، اگر کسی حجّت خدا را از یاد ببرد، درک صحیحی از دین
خود ندارد و نیاز به دستگیری و کمک دارد.

وقتی تو تلاش می‌کنی تا آنان را از خواب غفلت بیدار کنی، بزرگ‌ترین
عبادت را به جا آورده‌ای، تلاش تو برتر از این است که صد سال عمر کنی و
همه این مدّت به عبادت مشغول باشی.

تو نباید فقط به فکر خودت باشی، باید دلت برای سعادت و رستگاری انسان‌ها بتپد و سعادت آنان را سعادت خود بدانی.

مردم جامعه دو گروه هستند، عده‌ای اصلاً امام‌زمان را نمی‌شناسند، گروهی هم امام‌زمان را قبول دارند ولی گرفتار سرگردانی‌ها شده‌اند و غفلت آنان را فراگرفته است، تو باید در حد توان خود تلاش کنی تا این دو گروه به سعادت نزدیک شوند.

گاهی ساعت‌ها به مولای خود فکر می‌کنم، به راستی برای ظهور او چه کارهایی می‌توانم انجام بدهم؟ من باید کاری کنم که جامعه عطراگین از یاد تو گردد.

هر کس به قدر توان خود می‌تواند در این مسیر گام بردارد، شاید یک نفر نتواند سخنرانی کند یا بنویسد ولی می‌تواند مقدمات جلسات دینی را فراهم کند و سخنانی را نشر بدهد که مردم بیشتر به یاد امام‌زمان باشند و برای ظهورش دعا کنند.



اسم او «هشام بن حکم» بود، اهل کوفه بود، او شنیده بود که امام صادق علیه السلام برای حج به مکه سفر می کند، برای همین به سوی مکه حرکت کرد تا علاوه بر انجام حج، امام زمانش را هم ببیند.

وقتی همه حاجیان به سرزمین «منا» کوچ کردند، او هم به آنجا رفت، قربانی خودش را قربانی کرد و سپس به سوی خیمه امام صادق علیه السلام حرکت کرد، وقتی وارد خیمه شد، سلام کرد و امام به مهربانی جواب او را دادند و او را به بالای مجلس فراخواندند.

جوانی او از چهره اش آشکار بود، صورتش کمی مو داشت. در آن مجلس، ریش سفیدانی که رئیس قوم و قبیله خود بودند، حضور داشتند و این رفتار امام برایشان سنگین و گران آمد، آنان با خود گفتند: مگر این جوان کیست که امام این گونه او را احترام می کند؟

امام رو به همه کرد و گفت: «این جوان، با دل، زبان و دست خود ما را یاری

می‌کند».^۷

اینجا بود که همه متوجه شدند که این جوان چه مقامی دارد، چه افتخاری بالاتر از این که کسی یاری‌کننده امام‌زمان خود باشد! کسی که با قلب، زبان و عمل خود، حجّت خدا را یاری می‌کند، این‌گونه ارزش پیدا می‌کند و جایگاهش از همه بالاتر می‌رود.

اکنون باید فکر کنم و راهی را بیابم که امام‌زمان را با قلب، زبان و عمل یاری کنم...

هارون، خلیفه عباسی بود، او از مخالفان مکتب تشیع دعوت می‌کرد تا با شیعیان بحث علمی بکنند و اصل امامت را زیر سؤال ببرند، هشام‌بن‌حکم در این جلسات شرکت می‌کرد و به همه سؤالات آنان پاسخ می‌داد و از مکتب تشیع دفاع می‌کرد.

در یکی از این جلسات، هارون از بهترین دشمنان شیعه دعوت کرد، خود هارون هم در اتاق دیگری نشست تا صدا به گوش او برسد، جلسه آغاز شد و آنان سؤالات خود را مطرح کردند و خیال می‌کردند با این سؤالات می‌توانند به پیروزی برسند، وقتی نوبت به پاسخ رسید هشام‌بن‌حکم به همه آن سؤالات جواب داد، اصل امامت را ثابت کرد و سپس با طرح چند اشکال اساسی، مکتب اهل سنت را زیر سؤال برد.

همه کسانی که در آن جلسه بودند سکوت کردند و نتوانستند اشکالات او را پاسخ بگویند و این‌گونه بود که حق بودن تشیع بر همه آشکار شد. هارون که صدای هشام‌بن‌حکم را می‌شنید، عصبانی شد و چنین گفت: «به خدا قسم! اثر

زبان این مرد در دل‌های مردم از صد هزار شمشیر، برنده‌تر است و اثر بیشتری دارد». سپس دستور دستگیری او را صادر کرد. آری، هشام‌بن حَکَم با سخنان خود کاری کرد که صد هزار مرد جنگجو نمی‌توانست انجام بدهد.^۸ آری، هشام‌بن حکم همواره از امامت دفاع می‌کرد و این‌گونه دشمنان حق و حقیقت را شکست می‌داد.

می‌خواهم درباره این سخن بگویم که چگونه امام‌زمان را با دل خود یاری کنیم:

وقتی تو تلاش می‌کنی تا معرفت بیشتری به امام‌زمان پیدا کنی، آن حضرت را با دل یاری کرده‌ای. جایگاه معرفت، دل است.

معرفت، عصارهٔ دین و نتیجه شناخت دین است، هر چقدر تو قدم‌های صحیح‌تر و خالص‌تری در دین‌شناسی برداری، به همان اندازه به امام‌شناسی کامل‌تری می‌رسی.

وقتی تو معرفت را به دست آورده باشی، در مسیر صحیح گام برمی‌داری، شاید عبادت زیادی نکنی، اما ضرر نمی‌کنی چون مسیر را پیدا کردی و به سوی مقصد می‌روی، اگر آهسته هم راه بروی، روز به روز به هدف نزدیک‌تر می‌شوی، ولی کسی که اعتقاداتش مشکل دارد و از معرفت بهره‌ای ندارد، هر چند در عبادت به رنج بیفتد، هیچ نفعی برای او نخواهد داشت، زیرا او در مسیر صحیح حرکت نمی‌کند.

قرآن در آیه ۲۶۹ سوره بقره چنین می‌گوید:

﴿وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾.

کسی که به او «حکمت» عطا کنند، به خیر فراوان دست پیدا کرده است. به راستی حکمت چیست؟ امام صادق علیه السلام به این سؤال پاسخ داده است، حکمت، شناخت طاعت خدا و شناخت امام زمان است.^۹

راه طاعت خدا چیست؟ این که تو دین را به درستی بفهمی و از کجروی‌ها دوری کنی، آن وقت است که تو به خیر فراوان دست یافته‌ای، اسلام دین کاملی است، افسوس که گاهی مسلمانان دستورات دین را به خوبی نمی‌فهمند، دچار تندروی‌ها و کندروی‌ها می‌شوند! این آفت بزرگی برای جامعه است. اما تو چگونه می‌توانی به فهم دین و اطاعت خدا برسی؟ راه آن چیست؟

باید برای فهم درست اسلام نزد بهترین اسلام‌شناس بروی، از او درس بیاموزی و از او بخواهی تو را راهنمایی کند. تو باید نزد کسی بروی که معصوم است. باید امام معصوم را بشناسی و پیرو او باشی.

پیامبر فرمود که در میان شما دو چیز گران‌بها به یادگار می‌گذارم که اگر پیرو این دو باشید، هرگز گمراه نخواهید شد: قرآن و اهل بیت علیهم السلام. آری، پیامبر از مسلمانان خواست تا بعد از او پیرو علی علیه السلام و امامان بعد از او باشند. حکمتی که باید به دنبال آن باشی، همان معرفت و شناخت امام زمان است.

وقتی تو در مسیر این معرفت تلاش می‌کنی، امام زمان خود را با دل یاری کرده‌ای زیرا که دل، جایگاه معرفت است. همچنین وقتی به منزل یقین رسیدی و در دین خود استواری نشان دادی و از هر شکمی به دور ماندی، امام زمانت را با دل یاری کرده‌ای چرا که جایگاه یقین، دل توست.

امام صادق علیه السلام ویژگی یاران مهدی علیه السلام را این‌گونه بیان می‌کند: «آنان کسانی

هستند که گویا دل‌هایشان از آهن است و هرگز دچار شک نمی‌شوند.^{۱۰} آری، آنان کسانی هستند که هرگز در باورهای خود تردید نمی‌کنند و ذره‌ای شک در وجود آنان راه پیدا نمی‌کند.

کسی که می‌خواهد به این مقام برسد و با دل خود، امام‌زمانش را یاری کند باید از گناهان دوری کند، دل را که حرم خداست از محبت دنیا و جلوه‌های پر فریب دنیا پاک کند، همواره تلاش کند تا از یاد امام‌زمان غافل نشود، چرا که زنگار غفلت، دل را سیاه می‌کند و دلی که سیاه شد دیگر نمی‌تواند حجت خدا را بیش از همه چیز دوست بدارد.

هر گناه، دل انسان را بیمار می‌کند و نقطه‌ای سیاه بر دل می‌نشانند، این توبه است که می‌تواند آن سیاهی را از بین ببرد، اما اگر توبه‌ای در کار نبود، کم‌کم همه دل انسان فاسد و تباه می‌شود و کار به آنجا می‌رسد که دیگر راهی برای توبه هم باقی نمی‌ماند.

دلی که از گناه و غفلت سیاه شده است، نمی‌تواند امام‌زمانش را یاری کند، چنین دلی شایستگی عشق حجت خدا را از دست داده است، چه بسا دلی که تا دیروز دوستدار و مشتاق امام‌زمان بوده است، ولی با یک گناه، لذت شهوت بر آن غلبه کرده است و به راحتی، عشق امام‌زمان را به لذتی زودگذر می‌فروشد و خود را از یاری امام‌زمان محروم می‌سازد.

آری، برای همین است که دوستان امام‌زمان همواره بر خود می‌ترسند و از خدا می‌خواهند که دل‌هایشان را از عشق به دنیا خالی کند. عشق به دنیا، ریشه همه بدی‌هاست، کسی که به شهوات دنیایی دل بسته باشد، در لبه پرتگاه قرار

دارد و هر لحظه ممکن است دچار لغزش شود، چنین کسی باید تا فرصت دارد، توبه کند و به جبران گذشته‌اش بپردازد، دل خود را از محبت دنیا تهی کند، از خدا بخواهد تا خطای او را ببخشد.

وقتی محبت به امام‌زمان در دل تو جای گیرد، امام‌زمان را با دل خود یاری کرده‌ای، محبت باعث می‌شود تو از گناه فاصله بگیری، دلی که لبریز از این عشق آسمانی است، ارزش زیادی پیدا می‌کند، محبتی که از معرفت سرچشمه گرفته است، کیمیایی می‌شود که مس وجود را به طلا تبدیل می‌کند.



خوشا به حال کسی که با دل، زبان و عمل بتواند امام‌زمان را یاری کند! به راستی چگونه می‌توان با زبان، امام خود را یاری کنیم؟ می‌دانم سخنانی که بر زبانم جاری می‌شود، نقش مهمی بر شخصیت من دارد، تا زمانی که سخنان من اصلاح نشود، دل من هم اصلاح نخواهد شد، وقتی من هر سخنی را بر زبان می‌آورم، دیگر قلب من نمی‌تواند در محدوده تقوا باشد.

من باید زبان خویش را از لغزش‌ها و گناهای مثل دروغ و تهمت و... حفظ کنم. این اولین قدم است، اگر می‌خواهم امام خود را با زبان یاری کنم باید از این گناهان دوری کنم.

قدم بعدی این است که با زبان و قلم به معرفی امام‌زمان بپردازم، مردم را با خوبی‌ها و مهربانی‌ها آن حضرت آشنا سازم و با این کار دسیسه‌های دشمنان را نقش بر آب کنم.

امروز دشمنان امام زمان تلاش می‌کنند همه را از آن حضرت بترسانند، آنان امام مهربان مرا به عنوان «خونریز» معرفی می‌کنند و کاری می‌کنند که حتی عده‌ای از شیعیان نیز از ظهور آن تجسم مهربانی می‌ترسند.

من باید تلاش کنم با مردم سخن بگویم و روشنگری کنم که این تهمت‌ها را دشمنان به امام زمان می‌زنند تا ما برای ظهور او، دعا نکنیم و نتوانیم با امام خود، ارتباط قلبی بگیریم!

به راستی که دشمنان چقدر دقیق برنامه‌ریزی کرده‌اند و متأسفانه در این مسیر هم تاحدی موفق بوده‌اند، بارها این سخن را از مردم شنیده‌ام: «وقتی امام زمان بیاید، جوی خون به راه می‌اندازد، اگر او بیاید اول گردن ما را می‌زند!»

چه مصیبتی از این بدتر که ما از امام خود، بهراسیم و از کسی که خدا او را پشت و پناه ما قرار داده است، گریزان باشیم!

دشمنان هرگز در هدف خود، خسته نمی‌شوند، آنان هر روز از شیوه‌ای بهره می‌برند تا مردم را از امام زمان جدا کنند و آنان را دچار غفلت کنند، من و تو باید به پا خیزیم، در این مسیر خسته نشویم، از سختی‌ها نهراسیم، با مردم سخن بگوییم، آنان را با حقیقت آشنا سازیم.

امام باقر علیه السلام فرمود: «کسی که مردم از علم او بهره می‌برند، برتر از هفتاد هزار عبادت‌کننده است». ^{۱۱}

اگر به گوشه مسجد بروی و خدا را عبادت کنی، خدا به تو ثواب می‌دهد، ولی اگر بعد از آن که معرفت کافی پیدا کردی، تلاش کنی تا مردم را از معرفت بهره‌مند سازی، این کار تو هفتاد هزار برابر آن نماز ارزش دارد، چون تو راه

سعادت را آشکار می‌کنی و دیگران را از خطر گمراهی نجات می‌دهی.

امروز که امام‌زمان از دیده‌ها پنهان است، عده‌ای از شیعیان سرگردان شده‌اند، آنان همچون یتیمان می‌مانند و از پدر خویش به دور افتاده‌اند، دشمنان هم در کمین آنان نشستند، اگر تو تلاش کنی از آنان دستگیری کنی و آنان را از سرگردانی بیرون آوری، در واقع امام‌زمان را یاری کرده‌ای و باعث خوشحالی آن حضرت شده‌ای.

تو باید همانند عطری باشی که هر کجا می‌روی بوی خوش امام از تو به مشام برسد، چقدر خوب است هر کس در شعاع وجود تو قرار بگیرد از تو عطر معرفت امام را حس کند، تو در این روزگار سیاهی‌ها، باید همچون مهتاب بدرخشی و نگذاری که تیرگی‌های این روزگار، نور حقیقت را خاموش کند، باید همه تلاش خود را به کارگیری تا دیگران از نور معرفت تو بهره بگیرند.

وقتی خدا به تو مقام امام‌شناسی عطا کرد و محبت آن حضرت در قلب تو قرار داد، باید شکرگزار این نعمت باشی و با زبان امام را یاری کنی، تو نباید در برابر هجوم دشمنان به اعتقادات شیعیان بی تفاوت باشی، باید از فرهنگ انتظار و مهدویت دفاع کنی زیرا دین واقعی با اعتقاد به امام معنا پیدا می‌کند و کسی که امام‌مانش را نشناسد به مرگ جاهلیت می‌میرد.

وقتی حیرت و سرگردانی شیعیان را می‌بینی باید به پاخیزی، چرا که تو غیرت دین داری، تو می‌توانی به اندازه توان خود، مرزبان مکتب تشیع گردی و با سخنانی که از معرفت بهره دارد باعث دلگرمی دیگران شوی.

می دانم که تو از غربت و مظلومیت امام زمان رنج می ببری و می سوزی، پس باید جستجو کنی، ببینی که سنگر تشیع از کجا لطمه خورده است و در کجا خطر احساس می شود، سپس با افزایش معرفت با آن خطر مقابله کنی و در این مسیر، نیتی جز رضایت خدا و امام نداشته باشی.

اگر این گونه باشی دیگر کار نداری که دیگران از تو خوشنود هستند یا نه. تو وظیفه خودت را انجام می دهی، آن وقت است که در پیش خدا و امام، عزیز می شوی.

ممکن است در این مسیر با سختی ها زیادی روبرو شوی، ولی چون آرمانی مقدّس داری، خم به ابرو نمی آوری، این سختی ها تو را پیش امام زمان عزیزتر می کند و تو به مقام بالاتری می رسی، تو دنیا را محل آرامش نمی دانی و برای رفاه و خوشی به اینجا نیامده ای، تو آرمان مقدّسی داری، آرمان تو، یاری رساندن به امام زمانت است و در راه این آرمان، همه سختی ها را آسان می یابی، زیرا ایمان داری که امام زمان به اذن خدا بر همه چیز آگاه است و این سختی ها تو را می بیند و دست های تو را رها نمی کند.

دوستی دارم که او شغل آزاد دارد، او از علوم اسلامی بهره ای ندارد و نمی تواند سخنرانی کند و یا کتابی بنویسد. او از من پرسید چگونه می توانم امام زمانم را با زبان یاری کنم؟

من به او گفتم: تو راه های زیادی برای این کار داری:

هر زمان در مجلسی شرکت کردی که به معرفت تو افزوده می شود، به دیگران توصیه کن در آن مجلس شرکت کنند، صدای ضبط شده آن سخنرانی

را تهیه کن و آن را برای دوستانت بفرست و از آنان بخواه تا به آن گوش دهند. وقتی کتابی را می‌خوانی که تو را با امام‌زمان بیشتر آشنا می‌کند، آن کتاب را به فرزندت، دوستانت معرفی کن و به آنان بگو آن کتاب را بخوانند.

وقتی نکته جالبی را در کتابی می‌خوانی که محبت تو را به امام‌زمان زیادتر می‌کند، آن را برای دوستانت نقل کن! وقتی در جمعی هستی، از امام‌زمان یاد کنی، از مردم بخواه که برای سلامتی و ظهور او، صلوات بفرستند و دعا کنند. از مظلومیّت امام‌زمان برای دیگران سخن بگو تا اگیزه دیگران برای یاری آن حضرت زیادتر بشود.

این‌ها نمونه‌هایی بود که دوست من می‌توانست انجام بدهد تا با زبان، امام‌زمان را یاری کند.



خوشا به حال کسی که با دل، زبان و عمل بتواند امام‌زمان را یاری کند! دربارهٔ یاری کردن با دل و زبان سخن گفتم، وقت آن است که درباره یاری کردن با عمل سخن بگوییم:

باید تلاش کنم که رفتارهای فردی و اجتماعی من، رنگ و بوی امام‌زمان را داشته باشد، باید با عمل به یاری آن حضرت برخیزم، اگر یاری کردن فقط به وسیله زبان و قلم باشد، اثر چندانی ندارد، باید عمل من، سخن مرا تأیید کند. اگر در گفتار از امام‌زمان دم بزنم ولی رفتارم با تقوا همراه نباشد، اثر منفی در جامعه می‌گذارم، گر از حق سخن‌ها بگوییم ولی دروغ بگوییم و حق دیگران را غصب کنم، باعث روگردانی مردم از حق می‌شوم.

امام صادق علیه السلام چنین فرمودند: «ای شیعیان! برای ما زینت باشید نه مایه ننگ!». «مبادا عملی انجام دهید که ما به آن سرزنش شویم، زیرا فرزند خطا کار با عملش باعث سرزنش پدر خود می‌شود».^{۱۲}

آری، اگر از فزرنندی عمل نادرستی سر بزنند، مردم پدر او را نکوهش می‌کنند که چرا او را خوب تربیت نکرده است. امام‌زمان خود را به شیعیان بسیار نزدیک می‌داند و همانند پدری دلسوز به رفتار شیعیان توجه می‌کند. اگر شیعیان خطا و اشتباهی بکنند، امام‌زمان از آن عمل می‌رنجد و آن رفتار نادرست را سبب ننگ می‌شمارد، او انتظار دارد که رفتار شیعیان به گونه‌ای باشد که به آنان افتخار کند.

وقتی در دل محبت امام را دارم و هر کجا می‌روم از آن حضرت سخن می‌گویم، امام خود را با دل و زبان یاری کرده‌ام، اینجاست که مردم از من انتظار دیگری دارند و نمی‌پسندند که من دروغ بگویم و حق کسی را از بین ببرم، باید مواظب باشم تا به خاطر خطاهایم، موجب سرشکستگی و بدنامی امام خویش نشوم.

شیعه باید به گونه‌ای رفتار کند که در جامعه ممتاز و برجسته باشد و از او به نیکی یاد بشود تا آنجا که هنگام انتخاب بهترین فرد، او را برگزینند و از هر جهت به او اعتماد کنند، او باید تقوا پیشه کند و با رفتار خود باعث خوش‌نامی امام باشد، نه این که گونه‌ای باشد که مردم با دیدن رفتار او، از دین، زده بشوند و در آن‌ها نسبت به امام، بدبینی ایجاد شود.

خدای من! چه مسئولیت سختی بر دوش دارم، تو مهربان‌تر از همه کس هستی، نور ایمان در قلبم قرار دادی، محبت امامم را روزی ام کردی، پس یاریم کن تا نمونه باشم، تو که دستم را گرفته‌ای، یاریم کن! رهایم نکن، نگذار گم بشوم! من از فتنه‌های آخرالزمان می‌ترسم چرا که خیلی وقت‌ها به آن‌ها

رنگی از دین زده‌اند. دستم بگیر و مرا نجات بده!

یک روز حضرت علی علیه السلام با کافری در سفری همراه شدند، شخص کافر آن حضرت را نمی‌شناخت و نمی‌دانست او حاکم جهان اسلام است، کافر سؤال کرد:

— شما کجا می‌روید؟

— کوفه.

آن‌ها مسیر را ادامه دادند، وقتی به جایی رسیدند که مسیر آنان از هم جدا می‌شد، علی علیه السلام مقداری راه را با او همراهی کردند، آن کافر چنین گفت:

— مگر شما نمی‌خواستید به کوفه بروید؟

— بله.

— راه کوفه را پشت سر گذاشتید.

— بله. می‌دانم.

— پس چرا از این راه می‌آید؟

— من می‌خواهم مقداری شما را بدرقه کنم. این دستور پیامبر ماست، او از ما خواسته است که همسفر خود را مقداری بدرقه کنیم.

وقتی آن کافر این سخن را شنید به فکر فرو رفت و سپس گفت: «کسانی که از دین پیامبر شما پیروی کرده‌اند به خاطر این کارهای بزرگوارانه او بوده است، من می‌خواهم به دین تو درآیم». او همراه علی علیه السلام به کوفه آمد و مسلمان شد. من باید این رفتار مولای خود را الگوی خود قرار بدهم، مولای من با کسی که کافر بود این‌گونه رفتار کرد و همین باعث شد او مسلمان شود، اگر رفتار

من در جامعه با تقوا و بزرگواری همراه باشد امام زمان خود را یاری کرده‌ام و باعث شدم تا علاقه دیگران به آن حضرت زیادتر بشود.

روزی از روزها حضرت علی علیه السلام به مسجد کوفه رفت و برای شیعیانش سخنان مهمی را بیان کرد، او به یارانش رو کرد و چنین گفت: «هر کسی را نگاه کنید برای خود امامی برگزیده است و از او پیروی می‌کند. شما هم مرا امام خود می‌دانید، بدانید که امام شما از همه دنیا به دو جامه کهنه و از همه غذاها به دو قرص نان بسنده کرده است، می‌دانم که شما نمی‌توانید همانند من باشید، ولی از شما می‌خواهم مرا با تقوا، با عبادت خدا، با عفت و دوری از گناه و با استقامت در راه راست یاری کنید».^{۱۳}

اگر قدری فکر کنی به این نکته می‌رسی که امروز سخن امام زمان هم همین است، کسی که محبت امام زمان را در دل دارد باید تلاش کند که فریفته دنیا نشود، کشش‌ها و جذبه‌های دنیا زیاد است و چه بسا انسان را به خود مشغول می‌سازد و او را از هدف اصلی باز می‌دارد.

عشق دنیا، سرآمد همه گناهان است، عشق دنیا، نماز را بی‌روح می‌کند، روزه را بی‌معنویت می‌سازد، همه عبادت‌ها را از یاد خدا خالی می‌سازد، وقتی عشق دنیا، همه دل‌مرا گرفته است، دیگر جایی برای یاری امام زمان باقی نمی‌ماند.

اگر معصیت و گناه برای من چیز آسانی شده است به این علت است که دلم به عشق دنیا گرفتار شده است و باور من به قیامت و عذاب را کم‌رنگ نموده است، اگر می‌خواهم از گناه فاصله بگیرم، باید مرگ را زیاد یاد کنم تا ریشه

محبّت دنیا در دلم بسوزد. دلی که عشق دنیا را دارد نمی تواند به کمال معنوی برسد، مگر آن که واقعاً توبه کند.

امام صادق علیه السلام به یکی از یارانش چنین فرمود: «هر کس از شیعیان را که می بینی سلام مرا برسان و این پیام مرا به او برسان: من از شما می خواهم تقوا پیشه کنید، از گناه دوری کنید، راستگو باشید، در امانت خیانت نکنید، سجده های طولانی داشته باشید، با همسایگان خود به خوبی رفتار کنید، به خویشاوندان خود نیکی کنید. وقتی یکی از شما با تقوا و راستگو باشد و با مردم به نیکویی رفتار کند، مردم می گویند: این تربیت شده امام صادق است و این مرا خوشحال می کند، ولی اگر شما رفتار خوبی نداشته باشید، مردم آن به من نسبت می دهند و می گویند: شیعیان امام صادق این گونه اند!»^{۱۴}

این پیام برای همیشه است، شیعیان در طول تاریخ باید این سخنان را آویزه گوش خود قرار بدهند، اگر آنان به این گونه رفتار کنند، امام زمان را یاری کرده اند.

راستگویی، تقوا، امانت داری و... ثواب زیادی دارد، ولی وقتی شیعه ای این زیبایی ها را انجام می دهد، دو ثواب می برد، یکی ثواب خود این کارهای خوب، دیگری ثواب یاری کردن امام زمان! وقتی کاری عنوان «یاری امام زمان» را پیدا می کند ارزش چندین برابر دارد.

آری، همه ما باید به گونه ای رفتار کنیم که دیگران با دیدن اخلاق خوش، و تقوای ما به امام زمان علاقمند بشوند و به این نکته برسند که این خوبی ها و زیبایی ها به دلیل این است که ما شیعه امام زمان هستیم.

آری، مردم امروز، امام‌زمان را در آینه اعمال و رفتار پیروانش می‌بینند، شیعیان می‌توانند با اعمال نیک، مردم را به سوی محبت و ارادت به امام‌زمان جذب کنند و این همان یاری کردن امام‌زمان با عمل است. از طرف دیگر اگر شیعیان بدرفتاری کنند، دروغ بگویند، حق دیگران را غصب کنند، مردم این رفتارها را به امام‌زمان نسبت می‌دهند، و این بزرگ‌ترین ظلم به آن حضرت است، من باید خیلی مواظب باشم تا خدای ناکرده با رفتارم، ظلم به مولای خود نکنم!

درباره یاری کردن امام‌زمان با دل، زبان و عمل سخن گفتم، وقت آن است که این حدیث را برایت بگویم:

روزی از روزها پیامبر به حضرت علی علیه السلام رو کرد و گفت: «ای علی! هر کس تو را با دل دوست بدارد، به یک سوم ثوابی که خدا به بندگانش می‌دهد خواهد رسید، کسی که تو را با دل و زبان دوست بدارد، به دو سوم آن ثواب خواهد رسید، کسی که تو را با دل، زبان و عمل دوست بدارد، به همه آن ثواب خواهد رسید». ۱۵

این سخن این پیام را برای ما دارد که وقتی امام‌زمان خود را با دل، زبان و عمل یاری کنیم به همه ثواب‌ها و خوبی‌ها رسیده‌ایم. وقتی ما به این فکر باشیم که امام‌زمان را یاری کنیم همه خوبی‌ها را به سوی خود جذب می‌کنیم، زندگی ما با زندگی دیگران فرق می‌کند، ما آرمان بزرگی را یافته‌ایم و این آرمان، همه جزئیات زندگی ما را رنگ آسمانی می‌زند.



تو خود می دانی در روزگاری که امام زمان از دیده‌ها پنهان است، شیعیان گرفتار چه سختی‌ها می شوند، شیطان که می داند باور به امام زمان چقدر ارزش دارد، هر لحظه تلاش می کند با وسوسه‌های خود، این باور را ضعیف کند، دشمنان هم که برای خاموش کردن یاد آن حضرت، برنامه‌های فراوان دارند.

خدا تو را یاری کرده است و تو را از شک و تردید، نجات داده است، همانگونه که به وجود خورشید ایمان داری، به امام زمان خود باور داری، این یقین و این ایمان، ارزش فراوانی دارد و تو باید شکرگزار این نعمت باشی. شکر این نعمت فقط این نیست که سر به سجده بگذاری و خدا را شکر کنی، تو باید دست دیگران را بگیری تا رایحه خوش معرفت به امام زمان به مشام دیگران هم برسد، باید تلاش کنی تا دوستان آن حضرت زیاد شوند. تو دیگر غربت مولای خود را به هیچ قیمتی نمی پسندی و زیاد شدن یاوران

امام برای تو اهمیت زیادی دارد. هیچ چیز در این دنیا برای تو به این اندازه لذت ندارد که بتوانی یک نفر را به امام زمان نزدیک تر کنی و ایمان او را قوی تر سازی.

به این سخن امام صادق علیه السلام گوش فرا بده: «دشمنان ما با وسوسه های خود می خواهند شیعیان ما را از ما جدا کنند، عده ای که از علم و معرفت بهر مند هستند شرّ آن دشمنان را از سر شیعیان ما کم می کنند و باعث نجات شیعیان می شوند، آنان حقیقت ولایت ما را بازگو می کنند و با سخنان خود از ما دفاع می کنند، خدا در مقابل هر حرفی از سخنان آنان پاداشی برتر از همه دنیا به آنان عطا می کند، در بهشت نعمت های فراوانی در انتظار آنان است و اندازه آن نعمت ها را فقط خدا می داند.»^{۱۶}

آری، این ثواب بزرگ برای کسی است که از حریم مکتب شیعه دفاع می کند، به شبهات دشمنان، پاسخ می دهد تا شیعیان فریب نخورند و راه سعادت را گم نکنند.

وقتی امام زمان می بیند که کسانی از حریم باورهای شیعه دفاع می کنند، برای آنان دعا می کند.

مردم او را به «علامه حلی» می شناختند، در قرن هشتم هجری زندگی می کرد. در آن زمان، هیچ کس به مقام علمی او نمی رسید. او بیش از صد کتاب نوشت و رهبر شیعیان بود و همه مردم به او با دیده احترام نگاه می کردند. به او خبر رسید که یکی از دانشمندان اهل سنت کتاب جدیدی نوشته است و

در آن کتاب، باورهای شیعه را زیر سؤال برده است. او آن کتاب را همراه خود می‌برد و در مجلس‌ها، آن کتاب را می‌خواند و مردم را گمراه می‌کرد. علامه حلّی به دنبال این بود که آن کتاب را به دست بیاورد. آن دانشمند سنی از ترس آن که مبادا کسی جوابی بر آن کتاب بنویسد، آن را به هیچ‌کس نمی‌داد. آن کتاب فقط یک نسخه داشت و هیچ‌کس از آن نسخه دیگری ننوشته بود. یک روز علامه حلّی خودش نزد آن دانشمند رفت و به او گفت: «من می‌خواهم کتاب تو را مطالعه کنم». آن دانشمند با خود فکری کرد و گفت: «من سوگند یاد کرده‌ام که این کتاب را بیش‌تر از یک شب به کسی به امانت نگذارم». علامه حلّی قبول کرد و قرار شد آن کتاب را تحویل بگیرد. در آن زمان، وسیله‌ای برای کپی کردن کتاب وجود نداشت، اگر علامه حلّی می‌خواست نسخه‌ای از آن کتاب را داشته باشد باید همه آن کتاب را با دست می‌نوشت، نوشتن آن کتاب چندین روز وقت می‌خواست و نمی‌شد یک شب آن را تمام کرد. شب فرا رسید، علامه حلّی بعد از خواندن نماز، کتاب را تحویل گرفت و شروع به نوشتن کرد، او به سرعت می‌نوشت و دعا می‌کرد بتواند این کار را به پایان ببرد. چندین ساعت گذشت، زیر نور فانوس، چشم او خسته شده بود، اما او باز هم می‌نوشت، دست او دیگر توان نوشتن نداشت. ناگهان در خانه به صدا درآمد، مردی به دیدن علامه آمده بود، علامه فکر کرد او مسافری است که از مکه یا مدینه آمده است و جایی برای خواب ندارد. او را به حضور پذیرفت و بعد از پذیرایی، دوباره مشغول نوشتن شد.

لحظاتی گذشت، علامه بسیار خسته بود، خواب به چشم او آمده بود. اینجا بود که آن مهمان رو به علامه کرد و گفت: «نوشتن کتاب را به من واگذار کن و تو برو بخواب». علامه کتاب را به او تحویل داد و نگاه کرد دید که او چقدر زیبا و خوانا می نویسد، چند سطر را که او نوشت، علامه فهمید که مهمانش می تواند این کار را انجام بدهد. لحظه ای سرش را بر روی زمین گذاشت تا ساعتی استراحت کند.

نزدیک اذان صبح بود، علامه از خواب بیدار شد، او مهمانش را در آنجا ندید، کتاب را برداشت دید که همه کتاب با خطی زیبا نوشته شده است، او تعجب کرد، چگونه ممکن بود که یک نفر بتواند در یک شب، همه آن کتاب قطور را بنویسد؟^{۱۷}

علامه آخر کتاب را نگاه کردی. دید که چنین نوشته شده است: «کتابه م ح م د». اینجا بود که علامه حلی فهمید مهمان او، امام زمان بوده که برای یاری او آمده است، او افسوس خورد که چرا آقای خود را نشناخته است، اشک از دیدگان او جاری شد. او اصل کتاب را برای آن دانشمند سنی برد و سپس شروع به نوشتن جواب شبهات آن کتاب نمود و با این کار از باورهای شیعه دفاع نمود و شیعیان را از خطر گمراهی نجات داد. آری، امام زمان کسانی را که از مکتب تشیع دفاع می کنند، یاری می کند.



سخن درباره یاری کردن امام زمان است. من لحظه‌ای باید بایستم و به تاریخ بنگرم، چه کسانی در این وادی، گوی سبقت را از همه ربودند و امام زمان خود را چگونه که شایسته است، یاری کردند؟

من باید به کربلا و حماسه عاشورا بنگرم، یاران امام حسین علیه السلام وقتی غربت و مظلومیّت آن حضرت را دیدند با همه وجود خود جان فشانی کردند و امام خود را یاری نمودند.

در روزگاری که مردم برای رسیدن به دنیا، شمشیر در دست گرفتند و به جنگ حجت خدا آمدند، در روزگاری که غفلت از امام زمان همه را فرا گرفته بود، آن هفتاد و نفر تا پای جان از مولای خود دفاع کردند و هر کدام همچون ستاره‌ای در اوج آن سیاهی‌ها درخشیدند و مایه افتخار تاریخ شدند.

آنان انسان‌هایی معمولی بودند ولی به گوهر امام‌شناسی دست پیدا کرده بودند، آنان راهی را پیمودند و به همه ثابت کردند که می‌توان در مقابل همه

دسیسه‌ها و نیرنگ‌های زمانه، همچون کوه ایستاد و حجت خدا را یاری کرد. آنان دل‌های خود را از محبت دنیا خالی کرده بودند و به همه نشان دادند که خواستن، توانستن است.

شب عاشورا بود، امام حسین علیه السلام یاران خود را طلبید، همه خود را به خیمه امام رساندند. همه در این فکر بودند که امام چه دستوری دارد تا با جان پذیرا شوند. امام نگاهی به یاران خود کرد و چنین گفت: «بدانید که فردا روز جنگ است، من به شما اجازه می‌دهم تا از این صحرا بروید. من بیعت خود را از شما برداشتم، بروید! هیچ چیز مانع رفتن شما نیست. اینک شب است و تاریکی! این پردهٔ سیاه شب را غنیمت بشمارید و بروید.»^{۱۸}

فضای خیمه پر از گریه شد، اشک به هیچ کس امان نمی‌داد، عباس از جا برخاست و گفت: «خدا آن روز را نیاورد که ما زنده باشیم و تو در میان ما نباشی.»^{۱۹}

نوبت مسلم بن عوسجه بود، او رو به امام کرد و گفت: «به خدا قسم، اگر هفتاد بار زنده شوم و در راه تو کشته شوم و دشمنانت بدن مرا بسوزانند، هرگز از تو جدا نمی‌شوم و در راه تو جان خویش را فدا می‌کنم، اما چه کنم که یک جان بیشتر ندارم.»^{۲۰}

زُهیر از انتهای مجلس با صدای لرزان فریاد می‌زند: «به خدا دوست داشتم در راه تو کشته شوم و دیگر بار زنده شوم و بار دیگر کشته شوم و هزار بار بلاگردان وجود تو باشم.»^{۲۱}

سعید بن عبدالله از جا برخاست و گفت: «اگر بدانم که در یاری شما کشته

می شوم و بدن مرا به آتش می سوزانند و خاکستر بدنم را به باد می دهند و هفتاد بار زنده می شوم و دشمنان هر بار با من چنین کنند، من هرگز از شما جدا نمی شوم».

آری، هر کدام از آنان به زبانی، وفاداری خود را اعلام می کنند، اصل سخن همه آنها یکی است: «به خدا قسم ما تو را تنها نمی گذاریم و جان خویش را فدای تو می کنیم».^{۲۲}

اینجا بود که امام به آنان گفت: «خدا به شما جزای خیر دهد! بدانید که فردا همه شما به شهادت خواهید رسید».

همه آنان خدا را شکر کردند و گفتند: «خدا را ستایش می کنیم که به ما توفیق یاری تو را داده است».

آنان که بودند که با آگاهی از مرگ، خدا را شکر می کردند؟ آنان به این درک رسیده بودند که کشته شدن در راه یاری امام، رسیدن به زندگی واقعی است.^{۲۳}

صدایی به گوش رسید، این صدا از گوشه خیمه بود: «عمو جان! آیا فردا من نیز کشته خواهم شد؟» با این سخن، اندوهی غریب بر چهره امام نشست. او قاسم بود که این سؤال را پرسید، نوجوانی سیزده ساله. او پسر امام حسن علیه السلام بود که در سه سالگی یتیم شده بود.

فضای خیمه پر از سکوت می شود، چشم‌ها گاه به امام نگاه می کند و گاه به قاسم نوجوان! امام قامت زیبای او را دید و پرسید:

— پسر! مرگ در نگاه تو چگونه است؟

— مرگ برای من از عسل شیرین تر است.

— عمویت به فدایت! آری، تو هم شهید خواهی شد. ۲۴

با شنیدن این سخن، شادی و نشاط، وجود قاسم را فراگفت و آسوده خاطر شد که او هم در راه یاری امام خود به شهادت می‌رسد.

میل به «بقا» در فطرت هر انسانی هست، اما این همین فطرت انسان است که به مرگ می‌اندیشد، کسی که مرگ را نابودی می‌پندارد، نمی‌تواند آن را از یاد ببرد، بلکه تلاش می‌کند از آن فرار کند، ولی مگر تلاش‌ها برای فرار از مرگ، فایده‌ای دارد؟

شنیده‌ام که مادر همه اضطراب‌های انسانی، ترس از مرگ است، کسی که فلسفه زندگی را نشناخته است از مرگ می‌هراسد، چرا شهدای کربلا، مرگ را این قدر زیبا می‌دیدند؟ آنان با فلسفه زندگی آشنا شده بودند، اما من گرفتار دنیا شده‌ام و به ثروت و مال دنیا، بیشتر از فلسفه زندگی اهمیت دادم و این ریشه همه گرفتاری‌های من است.

شهدای کربلا این پیام را به من دادند: «تا زمانی که مرگ را زیبا نبینم، نمی‌توانم پیرو واقعی امام‌زمان خویش باشم».

فکر کنم، به دنیا آمده‌ام تا به سوی کمال بروم، دل من از همه جهان هستی بزرگ‌تر است، اما شیفته دنیا شدم، من مسافر بودم، دنیا منزل من نیست، باید چند روزی در اینجا بمانم، توشه‌ای بگیرم و بروم، به اینجا آمده‌ام تا در فاصله تولد تا مرگ رشد کنم، ترس‌ها و ضعف‌ها را نابود کنم، سپس به سوی دنیای دیگر بروم. من مسافری هستم که به سوی آخرت می‌روم، اینجا

منزلگاهی بیش نیست.

اگر اهل معرفت بشوم، خودم و دنیا را بشناسم و بفهمم مسافری هستم که باید به وطن خود بازگردم، دیگر اسیر دنیا نمی شوم، سختی‌ها را مایه رشد و کمال خود می بینم، در هر کلاسی درس خود را فرا می گیرم، هر بلایی را وسیله ای برای رهایی از اسارتی می دانم و با آرامش زندگی می کنم.

اگر من به این شناخت برسم، مرگ را زیبا می بینم، کسی که دلش از دنیا عبور کرده است، از مرگ نمی هراسد.

دنیا چیزی جز بازیچه ای فریبنده نیست، مردمی جمع می شوند و به پندارهایی دل می بندند، آنان همه سرمایه های وجودی خویش را صرف آن پندارها می کنند و پس از مدتی، همه می میرند و زیر خاک پنهان می شوند و همه چیز به دست فراموشی سپرده می شود!

خوشا به حال کسی که از این دنیا، برای خود توشه ای برگیرد! آری، امام شناسی معرفتی به انسان می دهد تا فلسفه زندگی را درک کند و یاری امام را برترین توشه بیابد و مرگ در راه امام را همان زندگی جاوید ببیند.



یاران امام حسین علیه السلام در شب عاشورا هر کدام سخنانی زیبا بیان کردند و از وفاداری خود پرده برداشتند، ولی آنان فقط با زبان امام خود را یاری نکردند، وقتی روز عاشورا فرا رسید و جنگ آغاز شد، آنان جانفشانی خود را در میدان جنگ ثابت نمودند و با عمل امام زمان خود را یاری نمودند. در اینجا از «سعید بن عبدالله» یاد می‌کنم، همان که در شب عاشورا به امام حسین علیه السلام چنین گفت: «اگر هفتاد بار در راه تو کشته شوم دست از یاری تو بر نمی‌دارم».

ظهر عاشورا که فرا رسید، امام می‌خواست نماز بخواند، دشمنان در کمین بودند تا در هنگام نماز، امام را تیرباران کنند. امام رو به قبله ایستاد و جوانان بنی‌هاشم پشت سر امام ایستادند. سعید بن عبدالله جلو آمد، او پروانه شمع وجود امام شد. امام شروع به نماز کرد، سپاه کوفه هم شروع به تیراندازی کرد، آنها قلب امام را نشانه گرفته بودند، و سعید بن عبدالله، سپر به دست، در

جلوی امام ایستاده بود.

از هر طرف تیر می‌بارید. او سپر خود را به هر طرف می‌گرفت، اما تعداد تیرها بسیار زیاد بود، و از هر طرف تیر می‌آمد، سعید خود را سپر بلای امام می‌کرد و همه تیرها را به جان و دل می‌پذیرفت.

نماز که تمام شد، او همچون پروانه‌ای عاشق بر روی زمین افتاد. او نماز عشق خود را تمام کرد. سیزده تیر بر پیکر او نشسته بود و خون از بدنش جاری بود. او زیر لب، این زمزمه را داشت: «خدایا! من این تیرها را در راه یاری فرزند پیامبر تو به جان خریدم».

امام به بالین او می‌آمد و سرش را به سینه گرفت، او چشم خود را باز کرد، لبخندی زد و گفت: «آقای من! آیا به عهد خود وفا کردم؟»؟ اشک در چشم امام حلقه زد و چنین پاسخ داد: «آری! تو در بهشت، پیش روی من خواهی بود». وقتی او این جمله را شنید، روحش از این دنیا پر کشید.

او در راه مولایش از خود گذشته بود، اما باز هم در لحظه آخر، فقط به رضایت مولایش توجه داشت و می‌خواست از وفاداری خود اطمینان پیدا کند. ۲۵

اکنون می‌خواهم از عابِس بنویسم، وقتی کارزار جنگ بالا گرفت، نزد امام حسین علیه السلام آمد و گفت: «مولای من! در روی این زمین هیچ کس را به اندازه شما دوست ندارم. اگر چیزی عزیزتر از جان می‌داشتم آن را فدایت می‌کردم». ۲۶

امام با مهربانی به او نگاه کرد و به او اجازه میدان داد. عابِس، شمشیر به دست

وارد میدان شد و در وسط میدان ایستاد و مبارز طلبید و فریاد برآورد: «کیست که به جنگ من بیاید؟». همه از شجاعت او باخبر بودند، هیچ کس جواب نداد. ترس وجود همه را فرا گرفته بود، فرمانده سپاه کوفه فریاد برآورد: «چرا کسی جواب او نمی دهد؟»، همه ترسیده بودند، بار دیگر صدای عابس به گوش رسید: «کیست که به جنگ من بیاید؟». کسی قدم جلو نگذاشت، فرمانده سپاه کوفه با عصبانیت فریاد برآورد: «او را سنگ باران کنید».^{۲۷}

سنگ از هر طرف بارید، اما هیچ مبارزی به میدان نیامد، سپاه کوفه برای جنگ آمده بودند پس چرا به میدان نمی آمدند؟ آری! آنان حقیر بودند و باید حقیر تر می شدند!

حماسه ای در حال شکل گرفتن بود، عابس لباس رزم از بدن بیرون آورد و به گوشه ای پرتاب کرد و فریاد زد: «اکنون به جنگم بیاید!». همه از کار او تعجب کردند، عابس به سوی سپاه کوفه حمله برد. به هر سو که هجوم می برد، همه فرار می کردند. عده ای را به خاک انداخت، دستور رسید: «تیر بارانش کنید». به یکباره باران تیر و سنگ آغاز شد. او تیرها را به جان و دل خرید، از سر تا پای او خون می چکید، سرانجام با پیکری خونین بر روی زمین رسید و به آرزویش که شهادت است، رسید.^{۲۸}

نام او «اسلم» بود، او غلام امام حسین علیه السلام و از نژاد تُرک بود. افتخار خود را این می دانست که سالها خدمتگذار امام بود. او همراه امام از مدینه تا کربلا آمد و روز عاشورا که شد دست خود را به سینه گذاشت و به رسم ادب ایستاد و اجازه میدان خواست.

امام نگاهی به او کرد. می دانست که شوق شهادت در این راه را دارد و برای همین به او اجازه داد، او به سوی میدان رفت و فریاد برآورد:

«أَمِیرِ حَسِینَ وَنِعْمَ الْأَمِیرِ».

«امیر من، حسین است و او بهترین امیرهاست».

هیچ کس به این زیبایی در میدان، سخن نگفت! سخن او، کوفیان را به فکر فرو برد. او این پیام را به مردم کوفه داد: «شما ولایت یزید را قبول کردید، اما بدانید که در دنیا و آخرت ضرر کردید، چراکه نه دنیا را دارید و نه آخرت را. ولی آقای من حسین است و در دنیا و آخرت به من آرامش و سعادت می دهد».

او می رزمید و شمشیر می زد، همه از مقابلش فرار کردند، سرانجام محاصره اش کردند و بر سر و رویش، تیر و سنگ پرتاب کردند... لحظاتی بعد، او روی خاک گرم کربلا افتاده بود، هنوز نیمه جانی داشت، به سوی خیمه ها نگاه کرد و چشم فرو بست، گویا آرزویی در دل داشت که از گفتنش شرم می کرد.

آیا می شود مولایم حسین، کنار من هم بیاید؟

صدای شیهه اسبی به گوش رسید. این کیست که به سوی او می آمد؟ لحظه ای بی هوش شد، وقتی چشم باز کرد و مولایش را دید، امام سر او را به سینه گرفته بود و صورت به صورت او نهاد. لبخند شادی و رضایت بر چهره اسلم نشست و گفت: «چه کسی همانند من است که پسر پیامبر صورت به صورتش نهاده باشد!» و سپس روحش به سوی آسمان پر کشید.^{۲۹}

امام صورت به صورت دو نفر گذاشت، یکبار زمانی که به بالین علی اکبر

می آید و صورت به صورت میوه دلش گذارد، و یکی هم وقتی بالین سر اسلم آمد.

چه بسا مردم او را یک غلام می دانستند و فکر می کردند او انسانی بی ارزش است، ولی او با یاری امام زمانش این قدر ارزش پیدا کرد که او در نزد امام، همچون فرزند عزیزش جلوه گر شد و در لحظه جان دادن، صورت به صورت او نهاد.

شهادت کربلا این گونه امام خود را یاری کردند، آنان به آنچه گفتند عمل کردند و به اوج افتخار رسیدند، آنان الگوی همه ما هستند و به ما درس جان فشانی در راه حق را می دهند.

من بارها آرزوی یاری امام زمان را داشته ام، اما باید کمی فکر کنم، آیا اهل عمل هم بوده ام یا نه؟ آیا آمادگی دارم در راه مولایم از همه چیز خود بگذرم از پول، مقام و موقعیت دنیایی خود چشم پوشم؟ آیا آبروی خود را خرج امام زمان و رفع گرفتاری دوستان او می کنم؟ به راستی تا به حال، کدام رنج و سختی را در راه یاری امام خود، تحمل کرده ام؟

آیا در جایی که راحتی و رفاه من به خطر می افتد، برای دفاع از امام همت می کنم؟ آیا رضایت و خشنودی مولایم را بر خشنودی دیگران، برتری می دهم؟

شهادت کربلا سختی های فراوانی را در راه آرمان خود، تحمل کردند، آیا تحمل سختی ها برای من گوارا و شیرین است؟ آیا به این درجه از معرفت رسیده ام که مرگ در این راه را از همه چیز بهتر بدانم؟

چه بسا وقتی ماجرای شهدای کربلا را می‌شنوم، پیش خود آرزو کنم که ای کاش من هم چنین سعادت‌ی داشتم و امیدوارم می‌شوم که روزی بتوانم در رکاب امام‌زمانم جانبازی کنم، ولی آیا خود را برای آن روز آماده کرده‌ام؟ آیا محبت دنیا را از دل خود زدوده‌ام؟ اگر همین امروز آقای من، ظهور کند، آیا می‌توانم از این دنیای پرفریب، دل برکنم و بدون تاخیر، به یاری آن حضرت بشتابم؟



مردم او را به نام «شیخ علی حلاوی» می شناختند، او دانشمندی شیعه و قبل از قرن هفتم هجری در شهر حلّه کشور عراق زندگی می کرد، فاصله حلّه تا کربلا نزدیک به پنجاه کیلومتر است.

شیخ علی به تقوا و زهد معروف بود و دل از دنیا و جلوه های پرفریب آن شسته بود، نه به دنبال پست و مقام بود و نه دین را ابزاری برای ثروت اندوزی قرار داده بود.

مردم شهر به او علاقه ویژه ای داشتند و به دیده احترام به او نگاه می کردند. او که شیفته امام زمان بود، همواره برای ظهور آن حضرت دعا می کرد و از مردم می خواست تا دچار غفلت نشوند و نام و یاد آقای خود را زنده نگاه دارند.

شیخ علی بارها با مولای خود چنین نجوا می کرد: «آقای من! چرا ظهور نمی کنید؟ شما که یاوران زیادی دارید، در هر شهری هزاران نفر آماده اند تا

پای جان شما را یاری کنند. من در این شهر، هزار نفر را می‌شناسم که منتظر شمایند. پس چرا ظهور نمی‌کنید تا دنیا را پر از عدل و داد نمایی!». این برنامه او بود و همیشه منتظر بود تا امام زمان ظهور کند، مدتی گذشت، او می‌خواست بداند چه حکمتی در کار است و چرا ظهور به تاخیر افتاده است. شبی از شب‌ها او سر به بیابان گذاشت، در تاریکی شب، در گوشه‌ای با امام زمان، اشک می‌ریخت.

او با چشمانی اشکبار با امام خویش چنین سخن می‌گفت: «آقای من! تو که این همه یار و یاور داری، پس چرا نمی‌آیی؟». ساعتی گذشت، او از بس گریه کرده بود، تاب و توانی برایش نمانده بود، ناگهان در برابر خود، مولایش را دید که به او چنین گفت:

— شیخ! چرا این همه گریه و ناله می‌کنی؟

— چرا شما ظهور نمی‌کنید تا ستمکاران را نابود کنید.

— اگر یاران وفاداری داشتیم، خدا به من اجازه ظهور می‌داد.

— آقای من! شما فقط در شهر حله، هزار یار و یاور دارید.

— در شهر حله، فقط تو و یکی از دوستان تو، یاور من هستید، غیر از شما دو نفر، یاور دیگری ندارم!

وقتی شیخ علی این سخن را شنید، بسیار تعجب کرد، اینجا بود که امام از او خواست تا در شب جمعه دوستانش را در خانه‌اش جمع کند. امام می‌خواست در آن شب، آن‌ها را امتحان کند تا معلوم شود که چه کسی واقعاً راست می‌گوید.

شیخ علی با خوشحالی زیاد به شهر بازگشت و با مردم در این باره سخن

گفت و به آنان خبر داد که در شب جمعه می‌توانند امام را ببینند، قرار شد چهل نفر از بهترین‌ها انتخاب شوند.

شب جمعه فرا رسید، چهل نفر از بهترین‌ها در خانه شیخ علی جمع شدند، همه به دعا و راز و نیاز پرداختند و هر لحظه چشم‌انتظار فرار رسیدن لحظه موعود بودند تا امام خود را ببینند.

پاسی از شب گذشت، ناگهانی نور درخشانی، تاریکی شب را روشن کرد، همه آن نور را دیدند که در پشت بام فرود آمد، آن وقت بود که زمینه امتحان فراهم شد، ولی کسانی که ادعا می‌کردند یار امام‌زمان هستند فرار کردند.

اینجا بود که امام به شیخ علی گفت: «آیا دیگر می‌گویی در این شهر، هزار یار و یاور دارم؟ پس آنهایی که تو انتخاب کرده بودی کجا رفتند؟». شیخ علی سرش را از شرمندگی پایین گرفت، امام به سخنش ادامه داد: «این حکایت شهر توست، بقیه شهرها هم این‌گونه‌اند». وقتی شیخ علی سر خود را بالا گرفت، دیگر امام را ندید! ۳۰

آن روز شیخ علی فهمید که مردم ادعا می‌کنند با جان و دل، امام‌زمان را یاری می‌کنند، اما وقتی امتحان پیش می‌آید، حقیقت آشکار می‌شود.

کسانی که آن شب فرار کردند، خودشان را دوست داشتند و می‌خواستند از عذاب و گرفتاری نجات پیدا کنند و به بهشت و رفاه برسند، برای همین به امام‌زمان توسل می‌جستند و از محبت آن حضرت سخن می‌گفتند، ولی در امتحان مردود شدند، آنان امام‌زمان را برای خودشان می‌خواستند. خوشا به حال کسی به آن معرفت برسد که جان و مال و همه هستی خود را با افتخار،

فدای امام‌زمان کند و خودش را دیگر نبیند.

البته امام‌زمان جلوه محبت خدا هستند، او به شیعیانی که برای رفع گرفتاری‌ها به او توسل می‌جویند، محبت و عنایت دارد، زیرا به هر حال، آنان از غافلان یک مرحله جلوتر هستند، ولی آن شب، امام‌زمان می‌خواست حقیقتی را به شیعیانش نشان بدهد. هیچ‌کس نباید در مسیر معرفت، ناامید شود، همه باید تلاش کنند تا به آن مقامی برسند که شیخ علی رسیده بود.



فضیل، یکی از یاران امام صادق علیه السلام بود، یک روز آن حضرت به او گفت: «وقتی مهدی علیه السلام ظهور کند از دست مردم رنج و سختی زیادی می برد و این رنج بیش از رنجی است که پیامبر از مردم زمان جاهلیت برد». فضیل پرسد: «چگونه است که مهدی علیه السلام این قدر از مردم رنج می برد؟». امام گفت: «ای فضیل! وقتی پیامبر برای هدایت انسان‌ها آمد با کسانی سنگ‌ها و چوب‌ها را به شکل بت درآورده بودند و آنها را می پرستیدند، ولی وقتی مهدی علیه السلام ظهور کند با کسانی روبرو می شود که قرآن می خوانند و آیات آن را برای لزوم دشمنی با او معنا می کنند».^{۳۱}

آن روز، فضیل فهمید که دشمنان واقعی مهدی علیه السلام چه کسانی هستند، او این سخن امام صادق علیه السلام را برای همه نقل کرد، وقتی من این سخن را خواندم فهمیدم که عده‌ای از دشمنان مولای من، کسانی هستند که قرآن را تفسیر می کنند، برای مردم معنای آن را بیان می کنند، ولی آنان از تفسیر قرآن، دشمنی

با حجّت خدا را بازگو می‌کنند.

آری، تاریخ همواره تکرار می‌شود، در کربلا هم عده‌ای در سپاه کوفه بودند که با قرآن ثابت می‌کردند امام حسین علیه السلام از دین خارج شده است، خط نفاق همواره تلاش می‌کرده تا در مقابل حجّت خدا بایستد، وقتی که مهدی علیه السلام هم ظهور کند خط نفاق بار دیگر به میدان می‌آید، مردم ساده لوح خیال می‌کنند که چنین افرادی با قرآن انس دارند و چه بسا فریب سخنان آنان را بخورند، ولی آنان با روح قرآن بیگانه‌اند، آنان دم از قرآن می‌زنند تا به منافع خود برسند، قرآن و دین، ابزاری برای منافع آنان شده است.

خط نفاق در همه زمان‌ها بوده است، خط نفاق همیار شیطان است، شیطان می‌داند که اگر مردم حجّت خدا را از یاد نبرند به رستگاری رسیده‌اند، شیطان دشمن سعادت انسان‌ها است، او تلاش می‌کند تا مردم به غفلت گرفتار شوند و در این مسیر، خط نفاق به او کمک زیادی می‌کند.

کسانی که قرآن را تفسیر می‌کنند ولی روح قرآن را بازگو نمی‌کنند و از ولایت امام زمان سخنی نمی‌گویند، در همان مسیر شیطان گام برمی‌دارند، پیامبر بارها برای مسلمانان گفت که از قرآن و اهل بیت علیهم السلام جدا نشوید، برای سعادت و رستگاری باید به روح قرآن که همان ولایت حجّت خداست، توجه داشت.



خدا، اولین یاری کننده امام زمان است، اوست که حجت خود را یاری می‌کند تا از دسیسه‌های دشمنان، نجات یابد، خدا او را از دیده‌ها پنهان کرده است و هیچ ستمگری نمی‌تواند به او دسترسی پیدا کند.

یکی از لقب‌های آن حضرت «منصور» است، یعنی خدا او را یاری می‌کند. در دعای «ندبه» چنین می‌خوانیم: «أَيْنَ الْمَنْصُورِ...»: کجاست آن آقای که خدا او را یاری می‌کند و او پیروز می‌شود. وقتی روزگار ظهور فرا برسد، خدا فرشتگان را به یاری آن حضرت می‌فرستد.

قیام امام زمان از کنار کعبه آغاز می‌شود، او در آنجا به نماز می‌ایستد و با خدای خویش راز و نیاز می‌کند و از او می‌خواهد اجازه قیام بدهد، جبرئیل با گروهی از فرشتگان امام می‌رسد و سلام می‌کند و می‌گوید: «ای سرور و آقای من! اکنون دعای شما مستجاب شده است!».^{۳۲}

در آن هنگام است که امام پرچم خود را برافراشته می‌کند، همان پرچمی که

جبرئیل در جنگ «بدر» برای پیامبر آورد. تا آن زمان، آن پرچم، فقط دو بار استفاده شده است، اولین بار زمانی بود که جبرئیل آن پرچم را برای پیامبر آورد و او هم در جنگ بدر آن را باز نمود و لشکر اسلام در آن جنگ به پیروزی بزرگی دست یافت. پیامبر بعد از جنگ بدر، آن پرچم را جمع کرد و دیگر در هیچ جنگی آن را باز نکرد و تحویل حضرت علی علیه السلام داد. آن حضرت نیز فقط در جنگ «جمل»، آن پرچم را باز نمود و دیگر از آن استفاده نکرد. ۳۳

وقتی که این پرچم برافراشته می شود، ترس و وحشت عجیبی در دشمنان پدیدار می گردد به طوری که دیگر نمی توانند هیچ کاری بکنند، با برافراشتن این پرچم، دل های یاران امام زمان چنان از شجاعت پر می شود که گویی این دل ها از جنس آهن است و هیچ ترسی به آنها راه ندارد. ۳۴

وقتی امام، آن پرچم را برافراشته می کند، هفت گروه از فرشتگان به یاری امام می آیند:

- اول: فرشتگانی که با نوح علیه السلام در کشتی بودند و او را یاری کردند.
- دوم: فرشتگانی که به یاری ابراهیم علیه السلام آمدند.
- سوم: فرشتگانی که همراه موسی علیه السلام بودند زمانی که رود نیل به امر خدا شکافته شد و قوم بنی اسرائیل از رود نیل عبور کردند.
- چهارم: فرشتگانی که هنگام رفتن عیسی علیه السلام به آسمان، همراه او بودند.
- پنجم: چهار هزار فرشته ای که همیشه در رکاب پیامبر اسلام بودند.
- ششم: سیصد و سیزده فرشته ای که در جنگ «بدر» به یاری پیامبر آمدند.
- هفتم: فرشتگانی که برای یاری امام حسین علیه السلام به کربلا آمدند، ولی حکمت

خدا بر آن بود که امام حسین علیه السلام از قدرت آنان، استفاده نکند، برای همین آنان از آن روز در کربلا ماندند تا زمان ظهور مهدی علیه السلام فرا برسد و او را یاری کنند. ۳۵

خدا امام زمان را با این هفت گروه یاری می کند و ریشه ظلم و ستم برای همیشه از روی زمین کنده می شود.

در زمان ظهور، بزرگ ترین دشمن حق و حقیقت، شخصی است که «سفیانی» نام دارد. او پنج ماه قبل از ظهور، در سوریه دست به کودتای نظامی می زند و حکومت آن کشور را به دست می گیرد و سپس به عراق حمله می کند و شهر کوفه را تصرف می کند و شیعیان را به قتل می رساند. ۳۶

سفیانی خبر دارد که امام زمان در مکه ظهور کرده است، او سپاهی را به مدینه می فرستد و آنجا را هم تصرف می کند، سپس سپاه سیصد هزار نفری او به سمت مکه حرکت می کند، سفیانی به آنان دستور داده است شهر مکه را تصرف و کعبه را خراب کنند و امام را به قتل برسانند. سپاه سفیانی از مدینه به سمت مکه حرکت می کند، پانزده کیلومتر را که پشت سر می گذارد به سرزمین «بئدا» می رسد. ۳۷

شب فرا می رسد، ناگهان صدایی در آن بیابان می پیچد: «ای صحرای بئدا! این قوم ستمگر را در خود فرو ببر!». ۳۸

این صدای جبرئیل است، زمین شکافته می شود و تمام آن سپاه را در خود فرو می برد، آری، خدا به وعده خود وفا می کند و دشمنان امام زمان را نابود می کند. ۳۹



خدا امام زمان را به وسیله مؤمنان واقعی یاری می‌کند، وقتی آن حضرت در مکه ظهور می‌کند، سیصد و سیزده نفر با «طی الارض» به آنجا می‌آیند، یعنی بدون استفاده از هیچ وسیله‌ای، کیلومترها راه را پشت سر می‌گذارند! خدا آنان را در یک لحظه برای یاری امام زمان به مکه می‌رساند. این سیصد و سیزده نفر، یاران ویژه امام هستند و هر کدام از آنان، نماینده امام در سرزمینی خواهند بود.^{۴۰}

از طرف دیگر، لشکری ده هزار نفره نیز به یاری امام می‌آید، امام منتظر آنان می‌ماند تا همه آنان از راه برسند، هر کدام از منطقه‌ای به مکه می‌آیند و در خدمت امام به آرامش واقعی می‌رسند، آنان با عشقی مقدّس، بیابان‌ها را پشت سر می‌گذارند و تمام سختی‌ها را در راه یاری امام تحمّل می‌کنند. اراده خدا این است که قیام امام با همراهی این لشکر ده هزار نفری باشد.^{۴۱}



باید تلاش کنیم هر وقت «صلوات» می فرستیم، در پایان آن حتماً «وعجل فرجهم» را بگوییم و این گونه از خدا بخواهیم ظهور امام زمان را نزدیک گرداند.

هیچ ذکر و دعایی همانند صلوات نیست، وقتی می گوییم: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدًا وَآلِ مُحَمَّدٍ»، در واقع از خدا می خواهیم که بر پیامبر و خاندان او درود بفرستد، از خدا می خواهیم دین پیامبر را در جهان گسترش بدهد. وقتی من صلوات می فرستم از خدا درخواست می کنم که عظمت و شکوه پیامبر و خاندانش بیشتر شود و بر جلال دین اسلام افزوده گردد. این بهترین درخواست است، وقتی در ادامه صلوات «وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ» را هم بگوییم، با این دعا، امام زمان را یاری کرده ام و از ثواب زیادی بهره مند شده ام.



این سخن پیامبر است: «اگر تو به مؤمنی کمک کنی، خدا یک گرفتاری تو را در دنیا و هفتاد و دو گرفتاری تو را در آخرت برطرف می‌کند».^{۴۲}

امام صادق علیه السلام هم فرمود: «هر کس که مظلومی را یاری نماید، خدا ثوابی برتر از یک ماه روزه و عبادت در مسجد الحرام را به او عطا می‌کند».^{۴۳}

همچنین آن حضرت فرمود: «هر کس مومنی را یاری کند، با این کار خود، صورت شیطان را خراش می‌دهد و قلب شیطان را مجروح می‌کند».^{۴۴}

من باید قدری در این سه حدیث فکر کنم، اگر من مومنی را یاری کنم، خدا این قدر ثواب به من می‌دهد و در روز قیامت از من دستگیری می‌کند و با آن کار خود، قلب شیطان را به درد می‌آورم، اکنون این سؤال را از خود می‌پرسم: به راستی چه کسی از امام‌زمان مومن تر است؟ اگر من او را یاری کنم، برای ظهور او دعا کنم، یاد و نام او را در جامعه زنده نگاه دارم، به همه این ثواب‌های بزرگ می‌رسم، خدا را از خود راضی می‌کنم و شیطان را از خود

دور می‌نمایم.

پیامبر فرمود: «اگر تو در جمعی بودی و در آنجا از مومنی به بدی یاد کردند و تو از او دفاع کردی، خدا تو را از آتش جهنم نجات می‌دهد.»^{۴۵}

اگر من در این حدیث پیامبر فکر کنم، به چه نتیجه‌ای می‌رسم، من بارها در میان جمعی بوده‌ام و آنان چنین گفته‌اند: «وقتی امام‌زمان بیاید، جوی خون به راه می‌اندازد، اگر او بیاید اول گردن ما را می‌زند!»، این تهمت بزرگی بود که من آن را شنیده‌ام، آنان این تهمت را به امام‌مهربان من زده‌اند، اکنون که امام‌زمان در پس پرده غیبت است، اگر من از او دفاع کنم، خدا به من چه پاداشی می‌دهد؟ چه کسی از امام‌زمان، مومن‌تر است؟ اگر نتیجه دفاع از یک مؤمن عادی، آزادی از آتش جهنم است، پس دفاع از امام‌زمان نتیجه‌اش چیست؟

۱۵

قرآن در سوره توبه، آیه ۱۰۵ چنین می‌گوید: ﴿وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾.

«هر کاری که انسان‌ها انجام می‌دهند، خدا از آن آگاه است، همچنین به اذن خدا، پیامبر و مومنان از آن آگاه هستند».

نام او شعیب بود و در شهر کوفه خرما می‌فروخت، او بارها این آیه را خواند و در آن فکر کرد و دوست داشت بداند منظور از «مؤمنان» در آیه چه کسانی هستند؟

او به مدینه سفر کرد، به خانه امام صادق علیه السلام رفت و سلام کرد و در گوشه‌ای نشست، او به دنبال فرصت مناسبی بود تا سؤال خود را بپرسد، لحظاتی گذشت، دیگر وقت سؤال بود، او این آیه را خواند و گفت:

— آقای من! منظور از «مؤمنان» در این آیه، چه کسانی هستند؟

— آنان، امامان معصوم هستند، دوازده امامی که جانشینان پیامبر می‌باشند. ^{۴۶}

آن، روز او فهمید که خدا امام را شاهد بر بندگانش قرار داده است، آنان به اذن خدا از اعمال و کردار مردم باخبر هستند. امروز هم امام زمان از همه چیز باخبر است، فرشتگان، هر صبح و شام، پرونده اعمال ما را نزد او می‌برند، او به اعمال ما نگاه می‌کند، اگر در آن کارهای زیبا ببیند، خوشحال می‌شود، برایمان دعا می‌کند، اگر گناهی انجام داده باشیم، او ناراحت می‌شود و دست به دعا برمی‌دارد و برای ما استغفار می‌کند.

ابراهیم یکی از یاران امام صادق علیه السلام بود، یکی از شب‌ها که او به خانه امام صادق علیه السلام رفته بود، سخن به درازا کشید، او از بس مجذوب سخنان امام شده بود، گذشت زمان را فراموش کرد. وقتی او به خود آمد، فهمید که خیلی از شب گذشته است و مادرش حتماً نگران شده است.

ابراهیم با امام خدا حافظی کرد و با سرعت خود را به خانه رساند. وقتی او به خانه رسید، مادرش را خیلی نگران یافت، مادر به او گفت: پسرم! چرا این قدر دیر کردی؟ دلم هزار جا رفت، گفتم نکنند مأموران حکومتی تو را دستگیر کرده باشند!

ابراهیم با عصبانیت بر سر مادر فریاد زد و او را ناراحت کرد. فردا صبح، ابراهیم به سوی خانه امام صادق علیه السلام حرکت کرد، وقتی وارد خانه امام شد، سلام کرد، امام جواب سلام او را داد، سپس رو به او کرد و فرمود: ای ابراهیم! چرا دیشب با مادر خود با صدای بلند سخن گفتی؟ چرا دل او را شکستی؟ آیا فراموش کردی که او برای بزرگ کردن تو چقدر زحمت کشیده است؟

ابراهیم خیلی تعجب کرد، جریان تندی او با مادر را هیچ کس نمی‌دانست،

ولی امام صادق علیه السلام از آن باخبر بود، ابراهیم از امام خود خیلی خجالت کشید. امام به سخنان خود چنین ادامه داد: سعی کن که دیگر با صدای بلند، با مادرت سخن نگویی و او را ناراحت نکنی. ۴۷

او دانشمندی بزرگ بود و در مشهد زندگی می کرد و مردم به او علاقه زیادی داشتند، شب در خواب دید که به حرم امام رضا علیه السلام رفته است، امام در آنجا حضور دارد و مردم به زیارت آن حضرت می روند. در این میان، نگاه او به یکی از تاجران تهرانی افتاد که از دوستان او بود. آن تاجر جلو آمد تا به ضریح رسید، سلام کرد ولی ناگهان سنگی را به سوی امام پرتاب کرد، امام از این کار آن تاجر ناراحت شدند.

بعد از مدتی آن تاجر به سمت دیگر ضریح امام رفت و در آنجا نیز سنگی را به سوی امام پرتاب کرد، سپس برای بار سوم آن تاجر سنگی دیگر را پرتاب کرد، این رفتار باعث ناراحتی شدید امام شد.

آن دانشمند از خواب بیدار شد، متحیر شد که معنای این خواب چیست. در اولین فرصت نزد آن تاجر رفت و به او گفت:

— تو این بار که به زیارت امام رضا علیه السلام رفتی، چه خطایی کردی؟

— چطور مگر؟

— تو امام رضا علیه السلام را با رفتار خود ناراحت کردی، او را اذیت نمودی. من

خودم در خواب این را دیدم!

وقتی تاجر این سخن را شنید، شرمنده شد و گفت: «من از گناه خود توبه

می کنم، وقتی به حرم رفتم، خانمی را دیدم، شیطان مرا فریب داد و من دستم

را روی دست او گذاشتم. سه بار این کار را کردم». اینجا بود که معلوم شد معنای آن خواب چه بوده است، آن سه گناهی که او در حرم انجام داده بود، همانند سه سنگی بود که او به سوی امام پرتاب کرده بود. (این ماجرا سال‌ها قبل روی داده است، زمانی که در حرم، قسمت مردانه و زنانه از یکدیگر جدا نشده بود).

اکنون قدری فکر می‌کنم، گناه من باعث رنج و اذیت امام‌زمان می‌شود، اگر واقعاً امام خود را دوست دارم، باید کاری کنم که به آن حضرت، رنجی نرسانم، بلکه با تقوا و پرهیزکاری باعث شادی دل او بشوم.



لحظه‌ای باید فکر کنم، امام‌زمان چقدر در جامعه غریب است، باید همه تلاش خود را بنمایم تا کاری کنم که جامعه بیشتر به یاد آن حضرت باشد، اگر هم زمانی فرا برسد که دیگر کسی به این حرف‌ها توجه نکند، من که می‌توانم یک یاور برای امام بسازم! یک یار که می‌توانم تحویل امام خود بدهم و آن هم خودم! من اختیار خودم را که دارم، باید تقوا پیشه کنم و کاری کنم که همه زندگی من رنگ و بوی آن حضرت را بدهد.

من می‌گویم امام‌زمان را دوست دارم، انسان به طور طبیعی دوست دارد همانند محبوبش بشود، این یک قانون است. عاشق همیشه می‌خواهد ببیند معشوقش چه دوست دارد تا آن را انجام بدهد. خدا در وجود انسان‌ها، روحیه پیروی از یک الگو را قرار داده است، اگر من واقعا محبت به امام خود دارم، دیگر باید دوست داشته باشم در راه رفتن، در نماز، در روزه و... شبیه محبوب خود بشوم. من باید این مسیر را بپیمایم و به کمال برسم.

البته شیطان در این مسیر در انتظار یک فرصت است. او می‌داند مسیر پیروی از حجت خدا، مسیر رستگاری است، برای همین در این مسیر کمین می‌کند. وقتی من ماشین خوبی دارم، رانندگی ام هم خوب است، در مسیر با سرعت حرکت می‌کنم، همه چیز عالی است و من برنامه‌ریزی می‌کنم که به زودی به مقصد برسم، اما هر لحظه باید مراقب باشم، یک لحظه غفلت باعث می‌شود من به دره‌ای عمیق سقوط کنم، کسی که اصلاً سوار ماشین نشده است و یا سرعت نگرفته است، خطری او را تهدید نمی‌کند. خطر او همان ماندن در جای خود است. شیطان به این راضی است که او در عشق دنیا بماند و اصلاً حرکت نکند، ولی وقتی من در مسیر یاری امام گام برمی‌دارم، هر لحظه باید مراقب باشم، زیرا شیطان در کمین است و با یک غفلت مرا به سقوط می‌کشانند.



اسم او «سهل خراسانی» بود، از خراسان به مدینه آمده بود، او به خانه امام صادق علیه السلام رفت و به آن حضرت چنین گفت: «آقای من! چرا در خانه نشسته‌اید؟ چرا قیام نمی‌کنید؟ شما صد هزار شیعه دارید که آماده‌اند در کنار شما شمشیر بزنند».

امام به او نگاهی کرد، سپس از خدمت‌کار خود خواست تا تنوری را که در خانه است، روشن کند.

خدمت‌کار هیزم‌ها را داخل تنور گذاشت و آن را آتش زد، آتش زبانه کشید، سهل با خود فکر کرد که حالا چه وقت روشن کردن تنور بود؟ او در همین فکرها بود که امام به او گفت: «ای سهل! برو در این تنور بنشین!».

سهل تعجب کرد، نگاهی به آتشی که از تنور زبانه می‌کشید، نمود و رو به امام کرد و گفت: «آقای من! آیا می‌خواهی مرا با آتش عذاب کنی؟ مرا از این کار معاف کن!».

امام لبخندی زد، در این گیر و دار، هارون مکی از راه رسید، او یکی از یاران امام بود، امام به او گفت: «ای هارون! برو درون این تنور بنشین!» هارون با عجله به سوی تنور رفت و در دل آتش ها نشست.

پس از آن، امام با سهل مشغول گفتگو شد، از اوضاع خراسان پرسید، سهل جواب می داد، اما همه توجهش به تنور آتش بود.

لحظاتی گذشت، امام به سهل گفت: «برخیز و ببین که هارون در تنور آتش چه می کند!».

سهل کنار تنور آمد، دید که هارون در میان آتش نشسته است و آتش به او هیچ آسیبی نرسانده است، او تعجب زیادی کرد، امام او را صدا زد و گفت:

— ای سهل! بگو بدانم در خراسان چند نفر مانند هارون هست؟

— به خدا قسم یک نفر هم مانند او پیدا نمی شود.

— آری، یک نفر هم مثل هارون پیدا نمی شود! بدان وقتی من قیام می کنم که پنج نفر مثل هارون را داشته باشم! ای سهل! من به وظیفه خود آگاه تر هستم، می دانم که چه وقت باید قیام کنم و چه وقت باید در خانه بنشینم.^{۴۸}

امام صادق علیه السلام در آن زمان قیام نکرد، چون می دانست افرادی مانند هارون در جامعه نیستند، برای اداره جامعه، امام صادق علیه السلام نیاز به کسانی داشت که واقعاً یار و یاور او باشند و از او اطاعت کامل داشته باشند. امام صادق علیه السلام می دانست وقتی افرادی مانند سهل خراسانی به قدرت برسند، چگونه عمل خواهند کرد، قدرت برای بیشتر انسان های معمولی، فساد می آورد، آن روز سهل خراسانی دم از اهل بیت علیهم السلام می زند، اما اگر خودش به پست و مقامی

می‌رسید، همه چیز را فراموش می‌کرد و دیگر به سخن امام گوش نمی‌داد و هر کاری که دلش می‌خواست انجام می‌داد. اگر واقعاً سهل تسلیم امر امام بود و اطاعت از امام را بر خود واجب می‌دانست، چرا به داخل تنور نرفت؟ معلوم است این آدم، وقتی به پست و مقام می‌رسید به فرمان امام گوش نمی‌کرد.

امام صادق علیه السلام می‌دانست اگر افرادی مثل سهل در امر دنیا و قدرت طلبی، آبی پیدا کنند، شناگران ماهری هستند، این افراد فقط آب پیدا نمی‌کنند، برای همین تا آب نباشد، آدم‌های خوبی هستند!

این ماجرا، پیام مهمی برای همه ما دارد، امروز امام‌زمان نیاز به یاورانی همچون هارون مکی دارد که با تمام وجود از آن حضرت اطاعت کنند.



یکی از شیعیان بعد از انجام حج به مدینه رفت تا با امام صادق علیه السلام دیدار کند، وقتی او نزد امام رفت امام به او فرمود: «آیا می دانی که خداوند برای حاجی چه ثوابی قرار داده است؟». او پاسخ داد: «نمی دانم».

امام فرمودند: «وقتی بنده‌ای به گرد خانه خدا طواف کند و دو رکعت نماز طواف را بخواند و بین صفا و مروه سعی کند، خداوند برای او شش هزار ثواب می نویسد و شش هزار گناه او را می بخشد و مقام او را شش هزار مرتبه بالا می برد».

او از شنیدن سخن امام صادق علیه السلام تعجب کرد و گفت: «آقای من! این ثواب بسیار زیادی است». امام به او رو کرد و گفت: «آیا می خواهی کاری رابه تو یاد دهم که ثواب آن از طواف هم بیشتر باشد؟». او پاسخ داد: «بله». امام فرمود: «کمک نمودن به برادر مؤمن و برآورده کردن حاجت او، نزد خدا بالاتر از ده حج می باشد».^{۴۹}



اکنون از خود می‌پرسم: وقتی حاجت یک مؤمن را برآورده کنم، خدا این قدر به من پاداش می‌دهد، پس اگر تلاش کنم تا به امام‌زمان کمک کنم و خواسته او را برآورده کنم به چه پاداشی می‌رسم؟

من باید با خود فکر کنم، خواسته‌های امام‌زمان را بشناسم و در مسیر برآورده شدن آن، گام بردارم، این‌گونه است که آن حضرت از من راضی و خشنود می‌شود و من لحظه به لحظه به خدا نزدیک‌تر می‌شوم.

مهم‌ترین خواسته امام‌زمان این است که ما برای ظهور آن حضرت دعا کنیم، از گناه و معصیت دوری کنیم و در مسیر اطاعت خدا باشیم و بر سر پیمانی که با آن حضرت بسته‌ایم، باقی بمانیم.

وقتی تاریخ را می‌خوانیم می‌بینم که مردم بعد از پیامبر، حجت خدا را از یاد بردند و به سوی دشمنان امام‌زمان خود شتافتند، آنان در فتنه‌ای بزرگ افتادند و خیال کردند که راه خوبی را پیش گرفته‌اند، در حالی که با گذر زمان فهمیدند هم دنیا و هم آخرت خود را از دست دادند، مردم کوفه هم برای امام حسین علیه السلام نامه نوشتند، هیجده هزار جنگجو با مسلم بن عقیل بیعت کردند، اما وقتی که شرایط سخت پیش آمد، هیچ‌کدام از آنان بر پیمان خود وفا نکردند.

امروز روزگاری است که امام از دیده‌ها پنهان است، او در زندان غیبت است. آن حضرت به هر کدام از پیامبران، شباهتی دارند، شباهت او به یوسف علیه السلام این نکته است:

«و اما من یوسف فالسّجن».

در زندانی بودن!

همان‌گونه که یوسف به زندان افتاد، امروز حجت خدا در زندان غیبت گرفتار است. آن حضرت، همانند پدری مهربان برای ماست. اگر پدر ما در زندان باشد، ما چه حالی داریم؟ بیش از هزار سال است که امام ما در زندان غیبت به سر می‌برد، ما چقدر به این موضوع فکر کرده‌ایم؟ چقدر تلاش کرده‌ایم آن حضرت را یاری کنیم؟ شیعه واقعی کسی است که تشنه امام خود باشد، سوزِ دوری از امام خود را داشته باشد.

یکی از شیعیان نزد امام صادق علیه السلام آمد و درباره حضرت مهدی علیه السلام سؤال کرد، امام پاسخ سؤال او را دادند و سپس چنین فرمودند:

«لَوْ أَدْرَكَتُهُ لَخَدَمْتُهُ أَيَّامَ حَيَاتِي».

«اگر من زمان مهدی علیه السلام بودم، همه عمرم را در خدمتش می گذراندم».^{۵۰}

این سخن بسیار مهم است، امام صادق علیه السلام با آن مقام و عظمتی که خدا به او داده است، آرزو می کند که به مهدی علیه السلام خدمت کند و یاری او را بنماید. مگر خدمت کردن به مهدی علیه السلام چه رمز و رازی دارد که امام صادق علیه السلام آرزوی آن را دارد؟

من اکنون در روزگاری هستم که امام صادق علیه السلام آرزو داشت که در این زمان زندگی می کرد تا حضرت مهدی علیه السلام را یاری کند!

باید قدری به این نکته فکر کنم، به راستی این چه سعادت بزرگی است که من بتوانم به حضرت مهدی علیه السلام خدمتی کنم و او را یاری کنم!

امروز امام زمان همه شیعیان خود را به یاری فراخوانده است و منتظر است تا ماندای او را جواب بگوییم! او از ما خواسته است برای ظهورش، زیاد دعا کنیم. ما باید یاد و نام آن حضرت را زنده نگاه داریم، در مسیر کسب معرفت گام برداریم، با تقوا و دوری از گناه، باعث شادی دل او بشویم.

مبادا شیطان مرا فریب بدهد و به من بگوید: «تو کجا و یاور امام زمان شدن کجا؟ این مقام مخصوص بزرگان است!».

خدا از هر کسی به اندازه توان او، انتظار دارد، من باید در حد توان خود، امام زمان را یاری کنم:

در قنوت نمازها، برای ظهورش دعا کنم، هر روز صبح، دعای «عهد» را بخوانم و با آن حضرت، پیمان خود را تازه کنم، از گناه دوری کنم و با رفتار خوب خود، مردم را به سوی امام زمان دعوت کنم.

شب که فرا می‌رسد، لحظاتی فکر کنم، ببینم که در آن روز، چه کارهایی کرده‌ام که باعث شادی دل امام شده است، اعمال و رفتار خود را محاسبه کنم، اگر خطایی کرده‌ام از آن توبه کنم و تصمیم بگیرم فردایی زیبا را رقم بزنم. صبح که فرا می‌رسد، برای سلامتی آن حضرت، صدقه بدهم، این کار را هر روز انجام بدهم، این باعث می‌شود که یاد حضرت را در دل خود زنده کنم.

* * *

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره ۴۵۶۹ ۳۰۰۰

همراه نویسنده ۰۹۱۳۲۶۱۹۴۳۳ سایت نویسنده: www.Nabnak.ir

پیوستها

۱. سوره محمد، آیه ۷
۲. استنصرکم وله جنود السماوات و الارض... نهج البلاغه ج ۲ ص ۱۱۳.
۳. بسم الله الرحمن الرحيم عافانا الله وإياكم من الضلالة والفتن ، ووهب لنا ولكم روح اليقين ، وأجارنا وإياكم من سوء المنقلب أنه أنهي إلي ارتياب جماعة منكم في الدين ، وما دخلهم من الشك والحيرة في ولاة أمورهم ، فغمنا ذلك لكم لا لنا ، وساءنا فيكم لا فينا ، لان الله معنا ولا فاقة بنا إلى غيره ، والحق معنا فلن يوحشنا من قعد عنا ، ونحن صنائع ربنا ، والخلق بعد صنائعنا...: الغيبة للطوسي ص ۲۸۵، الاحتجاج ج ۲ ص ۲۷۸، بحار الانوار ج ۵۳ ص ۱۷۸.
۴. وإن إبراهيم لما وضع في كفة المنجنيق غضب جبرئيل، فأوحى الله عز وجل إليه : ما يغضبك يا جبرئيل ؟ قال : يا رب خليلك ليس من يعبدك على وجه الأرض غيره ، سلطت عليه عدوك وعدوه ! فأوحى الله عز وجل إليه : اسكت ، إنما يعجل العبد الذي يخاف الفوت مثلك ، فأما أنا فإنه عبدي آخذه إذا شئت . قال : فطابت نفس جبرئيل ، فالتفت إلى إبراهيم فقال : هل لك من حاجة ؟ فقال : أما إليك فلا...: الامالي للصدوق ص ۵۴۲، الخصال ص ۳۳۵، علل الشرايع ج ۱ ص ۳۶، بحار الانوار ج ۱۱ ص ۶۳.
۵. لما سار أبو عبد الله من المدينة أته أفواج من مسلمي الجن ، إلى أن قال : وإذا أقمت بمكاني فماذا يتلى هذا الخلق المتعوس؟ وبماذا يختبرون؟ ومن ذا يكون ساكن حفرتي بكر بلا؟: مستدرک الوسائل ج ۱۰ ص ۲۱۷، بحار الانوار ج ۴۴ ص ۳۳۱.
۶. الجاهل بامام زمانه و الغائب عنه بعد ما عرفه...: الجواهر السننية ص ۷۷، بحار الانوار ج ۲ ص

٤.

٧. أنه دخل عليه بمنى و هو غلام أول ما اختط عارضاه و في مجلسه شيوخ الشيعة كحمران بن أعين و قيس الماصر و يونس بن يعقوب و أبى جعفر الاحول و غيرهم فرفعه على جماعتهم و ليس فيهم الا من هو أكبر سنا منه، فلما رأى أبو عبد الله عليه السلام أن ذلك الفعل كبر على أصحابه قال: «هذا ناصرنا بقلبه و لسانه و يده»: بحار الانوار ج ٧٥ ص ٢٩٦.

٨. راجع: جامع الرواة للاردبيلي ج ٢ ص ٣١٣.

٩. «وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا»، فقال: طاعة الله و معرفة الإمام: الكافي ج ١ ص ١٨٥، المحاسن ج ١ ص ١٤٨، شرح الأخبار للقاضي النعمان ج ٣ ص ٥٧٨، بحار الأنوار ج ٢٤ ص ٨٦.

١٠. ورجال كأن قلوبهم زير الحديد لا يشوبها شك في ذات الله أشد من الحجر ، لو حملوا على الجبال لأزالوها: بحار الانوار ج ٥٢ ص ٣٠٨، مكيال المكارم ج ١ ص ٦٦.

١١. عالم ينتفع بعلمه افضل من سبعين الف عابد: الكافي ج ١ ص ٣٣، بحار الانوار ج ٢ ص ١٨.

١٢. كونوا لمن انقطعتم إليه زينا ، ولا تكونوا عليه شيئا ، صلوا في عشائهم ، وعودوا مرضاهم، و اشهدوا جنائزهم ، ولا يسبقونكم إلى شئ من الخير فأنتم أولى به منهم: الكافي ج ٢ ص ٢١٩، وسائل الشيعة ج ١٦ ص ٢١٩، جامع احاديث الشيعة ج ١٥ ص ٥٠٦.

١٣. ألا وإن لكل مأموم إماما يقتدى به ويستضيء بنور علمه ، ألا وإن إمامكم قد اكتفى من دنياه بطمريه، و من طعمه بقرصيه ألا وإنكم لا تقدرون على ذلك ولكن أعينوني بورع واجتهاد، و عقة و سداد: نهج البلاغة ج ٣ ص ٧٠، مختصر بصائر الدرجات ص ١٥٤، مستدرک الوسائل ج ١٢ ص ٥٤، بحار الانوار ج ٣٣ ص ٤٧٤.

١٤. صلوا عشائهم و اشهدوا جنائزهم ، وعودوا مرضاهم و أدوا حقوقهم ، فإن الرجل منكم إذا ورع في دينه و صدق الحديث و أدى الأمانة و حسن خلقه مع الناس قيل : هذا جعفري فيسرني ذلك و يدخل علي منه السرور و قيل هذا أدب جعفر ، وإذا كان على غير ذلك دخل علي بلاؤه و عاره

وقيل هذا أدب جعفر: الكافي ج ٢ ص ٦٣٦، وسائل الشيعة ج ١٢ ص ٦، جامع احاديث الشيعة ج ١٥ ص ٥٠٦.

١٥. مثلك مثل «قل هو الله أحد» فإنه من قرأها مرة فكأنما قرأ ثلث القرآن، ومن قرأها مرتين فكأنما قرأ ثلثي القرآن، ومن قرأها ثلاث مرات فكأنما قرأ القرآن، وكذلك من أحبب بقلبه كان له مثل ثلث ثواب أعمال العباد، ومن أحبب بقلبه ونصر بلسانه كان له مثل ثلثي أعمال العباد، ومن أحبب بقلبه ونصر بلسانه ويده كان له مثل ثواب أعمال العباد: المحاسن ج ١ ص ١٥٣، بحار الانوار ج ٢٧ ص ٩٤، البرهان ج ٥ ص ٧٩٧، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ١٧٠.

١٦. من كان همه في كسر النواصب عن المساكين من شيعتنا الموالين حمية لنا أهل البيت يكسرهم عنهم ويكشف عن مخازيهم ويبين عوارهم ويفخم أمر محمد وآله جعل الله تعالى همه أملاك الجنان في بناء قصوره ودوره، يستعمل بكل حرف من حروف حججه على أعداء الله أكثر من عدد أهل الدنيا أملاكاً، قوة كل واحد يفضل عن حمل السماوات والأرضين، فكم من بناء وكم من نعمة وكم من قصور لا يعرف قدرها إلا رب العالمين: الاحتجاج ج ١ ص ١٢، الفصول المهمة ج ١ ص ٦٠٤، بحار الانوار ج ٢ ص ١٠.

١٧. آفتاب در غربت، نوشته سيد محمد بنى هاشمى ص ٣٦٧

١٨. أماً بعد، فإني لا أعلم أصحاباً أولى ولا خيراً من أصحابي، ولا أهل بيت أبرّ ولا أوصل من أهل بيتي، فجزاكم الله عني جميعاً خيراً: إعلام الوري، ج ١، ص ٤٥٥؛ روضة الواعظين، ص ٢٠٢؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٩٢؛ وراجع: البداية والنهاية، ج ٨، ص ١٧٦.

١٩. فقال له إخوته وأبناؤه وأبناء عبد الله بن جعفر: ولم نفعل ذلك؟ لنبقى بعدك؟ لا أرانا الله ذلك. وبدأهم العباس أخوه ثم تابعوه...: مثير الأحران، ص ٥٢.

٢٠. ثم قام مسلم بن عوسجة الأسدي وقال: يا بن بنت رسول الله! نحن عليك هكذا، ونصرف وقد أحاط بك الأعداء! لا والله لا يراني الله أفعل ذلك أبداً حتى أكسر في صدورهم رمحي...: الفتوح، ج ٥، ص ٩٤؛ مقتل الحسين للخوارزمي، ج ١، ص ٢٤٦.

٢١. قال زهير بن القين: والله لو ددتُ أني قُتلتُ ثم نُشِرتُ ثم قُتلتُ حتى أقتل كذا ألف قتلة...: الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٥٩؛ البداية والنهاية، ج ٨، ص ١٧٦؛ الإرشاد، ج ٢، ص ٩١.
٢٢. تكلم جماعة أصحابه بكلامٍ يشبه بعضه بعضاً في وجهٍ واحد، فقالوا: والله لا نفارحك، ولكنّ أنفسنا لك الفداء...: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤١٨؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٥٩؛ البداية والنهاية، ج ٨، ص ١٧٦.
٢٣. لمّا وصل الكتاب إلى عمر بن سعد، أمر مناديه فنادى: إنّنا قد أجّلنا حسيناً وأصحابه يومهم وليلتهم، فشقّ ذلك على الحسين وعلى أصحابه...: الأمالي للصدوق، ص ٢٢٠، ج ٢٣٩؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣١٥، ح ١؛ وراجع: تاريخ اليعقوبي، ج ٢، ص ٢٤٤؛ فقال له إخوته وأبناءؤه وأبناء عبد الله بن جعفر: ولم نفعّل ذلك؟ لنبقى بعدك؟ لا أرانا الله ذلك...: مشير الأحزان، ص ٥٢؛ قام الحسين في أصحابه خطيباً، فقال: اللهم إنّك تعلم أنّي لا أعلم أصحاباً خيراً من أصحابي...: مقاتل الطالبين، ص ١١٢، راجع الفتوح، ج ٥، ص ٩٤؛ مقتل الحسين ﷺ، للخوارزمي، ج ١، ص ٢٤٦؛ وراجع تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤١٨؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٥٩؛ البداية والنهاية، ج ٨، ص ١٧٦؛ الإرشاد، ج ٢، ص ٩١؛ روضة الواعظين، ص ٢٠٢؛ إعلام الوري، ج ١، ص ٤٥٥؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٩٢.
٢٤. فقال له القاسم بن الحسن: وأنا فيمن يُقتل؟ فأشفق عليه فقال له: يا بني، كيف الموت عندك؟ قال: يا عمّ، أحلى من العسل...: موسوعة كلمات الإمام الحسين، ص ٤٨٦.
٢٥. فتقدّم سعيد بن عبد الله الحنفي ووقف يقبه بنفسه، ما زال ولا تخطى حتى سقط إلى الأرض وهو يقول: ... أبلغه ما لقيت من ألم الجراح، فإني أردت ثوابك في نصر ذرية نبيك...: بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٢١؛ مقتل الحسين ﷺ، للخوارزمي، ج ٢، ص ١٧.
٢٦. جاء عابس بن أبي شبيب فقال: يا أبا عبد الله! والله ما أقدر على أن أدفع عنك القتل والضيم بشيء أعزّ عليّ من نفسي، فعليك السلام: أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٤٠٤.
٢٧. فأخذ ينادي: ألا رجل لرجل! فقال عمر بن سعد: ارضخوه بالحجارة: تاريخ الطبري، ج ٥، ص

- ٤٤٤؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٢٣.
٢٨. تقدّم عابس بن (أبي) شبيب الشاكري، فسلم على الحسين عليه السلام وودّعه، وقاتل حتّى قُتل رحمه الله: الإرشاد، ج ٢، ص ١٠٦؛ «ارموه بالحجارة، فرموه حتّى قُتل»: مشير الأحران، ص ٦٦.
٢٩. خرج غلام تركي مبارز، قارىء للقرآن عارف بالعربيّة، وهو من موالى الحسين عليه السلام، فجعل يقاتل... فقتل جماعة، فتحاوشوه فصرعوه، فجاءه الحسين عليه السلام وبكى...: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٢٤؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٣٠؛ برز غلام تركي للحرّ... فقتل سبعين رجلاً: المناقب لابن شهر آشوب ج ٤ ص ١٠٤؛ كان أسلم هذا من موالى الحسين بن عليّ... خرج إلى القتال وهو يقول: أميرى حسين ونعم الأمير... من مثلي وابن رسول الله واضع خده على خده ثم أفاضت نفسه: أعيان الشيعة، ج ٣، ص ٣٠٣.
٣٠. پیام امام زمان، نوشته سيد جمال الدين حجازى ص ٦٨.
٣١. إِنَّ قَائِمًا إِذَا قَامَ اسْتَقْبَلَ مِنْ جَهْلِ النَّاسِ أَشَدَّ مِمَّا اسْتَقْبَلَهُ رَسُولُ اللَّهِ مِنْ جُهَالِ الْجَاهِلِيَّةِ قُلْتُ وَ كَيْفَ ذَاكَ قَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص أَتَى النَّاسَ وَهُمْ يَعْْبُدُونَ الْحِجَارَةَ وَالصُّخُورَ وَالْعِيدَانَ وَالْحُشْبَ الْمُنْحَوْتَةَ وَإِنَّ قَائِمًا إِذَا قَامَ أَتَى النَّاسَ وَكُلُّهُمْ يَتَأَوَّلُ عَلَيْهِ كِتَابَ اللَّهِ يَحْتَجُّ عَلَيْهِ بِهِ ثُمَّ قَالَ أَمَا وَاللَّهِ لَيَدْخُلَنَّ عَلَيْهِمْ عَذْلُهُ جَوْفَ بُيُوتِهِمْ كَمَا يَدْخُلُ الْحَرُّ وَالْقُرُّ: الغيبة للنعماني ص ٣٠٧، بحار الأنوار ج ٥٢ ص ٣٦٣.
٣٢. فيقول له جبرئيل: يا سيدي، قولك مقبول، وأمرك جائز...: مختصر بصائر الدرجات ص ١٨٢.
٣٣. لما التقى أمير المؤمنين عليه السلام وأهل البصرة، نشر الراية راية رسول الله ٦، فزلزلت أقدامهم... فلما كان يوم صفين سأله نشر الراية فأبى عليهم، فتحملوا عليه بالحسن والحسين وعمار بن ياسر، فقال للحسن: يا بني، إن للقوم مدّة يبلغونها، وإنّ هذه الراية لا ينشرها بعدي إلا القائم: الغيبة للنعماني ص ٣٢٠، بحار الأنوار ج ٣٢ ص ٢١.
٣٤. يسير الرعب قدامها شهراً ووراءها شهراً وعن يمينها شهراً وعن يسارها شهراً: بحار الأنوار ج ٥٢ ص ٣٦٠، فإذا هزّها لم يبق مؤمن إلا صار قلبه أشدّ من زبر الحديد: الغيبة للنعماني ص ٣٢٢.

٣٥. وهم الذين كانوا مع نوح في السفينة، والذين كانوا مع إبراهيم حيث أُلقي في النار... الغيبة للنعمان ص ٣٢٣.

٣٦. يبعث السفيناني جيشاً إلى الكوفة وعدتهم سبعون ألفاً، فيصيبون من أهل الكوفة قتلاً وصلباً وسيباً... الغيبة للنعمان ص ٢٨٩، الاختصاص للمفيد ص ٢٥٦، بحار الأنوار ج ٥٢ ص ٢٣٨، تفسير العياشي ج ١ ص ٢٤٥، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٤٨٦.

٣٧. البيداء: اسم لأرض ملساء بين مكّة والمدينة، بطرف الميقات المدني الذي يُقال له ذو الحليفة: «معجم البلدان ج ١ ص ٥٢٣، تاج العروس ج ٤ ص ٣٦٨، عن الإمام الصادق عليه السلام: «فيقول الرجل: عددنا ثلاثمئة ألف رجل نريد إخراج البيت وقتل أهله»: بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٠.

٣٨. فينادي منادٍ من السماء: يا بيداء أبيدي القوم، فيخسف بهم البيداء... الاختصاص ص ٢٥٦، تفسير العياشي ج ١ ص ٢٤٥.

٣٩. بعث الله سبحانه جبرئيل فيقول: يا جبرئيل اذهب فأبدهم... تفسير الثعلبي ج ٨ ص ٩٥، تفسير القرطبي ج ١٤ ص ٣١٥.

٤٠. أما لو كملت العدة الموصوفة ثلاثمئة وبضعة عشر، كان الذي تريدون: الغيبة للنعمان ص ٢١١، بحار الأنوار ج ٦٥ ص ١٦٥.

٤١. وما يخرج إلّا في أولي قوّة، وما يكون أولو قوّة إلّا عشرة آلاف... كمال الدين ص ٦٥٤، التفسير الصافي ج ٤ ص ٦٥، بحار الأنوار ج ٥٢ ص ٣٢٣، ياسدير، الزم بيتك وكن جليلاً من أحلاسه، واسكن ما سكن الليل والنهار، فإذا بلغك أنّ السفيناني قد خرج فارحاً إلينا ولو على رجلك: الكافي ج ٨ ص ٢٦٥، بحار الأنوار ج ٥٢ ص ٢٧١.

٤٢. قال رسول الله: من أعان مؤمناً نفس الله عز وجل عنه ثلاثاً وسبعين كربة، واحدة في الدنيا وثلثين وسبعين كربة عند كربه العظمى: الكافي ج ٢ ص ١٩٩، وسائل الشيعة ج ١١ ص ٥٨٧، بحار الأنوار ج ٧ ص ١٨٣.

٤٣. ما من مؤمن يعين مؤمناً مظلوماً إلّا كان أفضل من صيام شهر واعتكافه في المسجد الحرام، وما

من مؤمن ينصر أخاه وهو يقدر على نصرته إلا ونصره الله في الدنيا والآخرة: ثواب الاعمال ص ١٤٧، وسائل الشيعة ج ١٢ ص ٢٩٢، الاختصاص ص ٢٧، بحار الأنوار ج ٧١ ص ٣١٢.
 ٤٤. أحسن يا إسحاق إلى أوليائي ما استطعت ، فما أحسن مؤمن إلى مؤمن ولا أعانه إلا خمسه وجه
 إبليس وقرح قلبه: الكافي ج ٢ ص ٢٠٧، وسائل الشيعة ج ١٦ ص ٣٧٧، بحار الأنوار ج ٧١ ص ٣٠١.

٤٥. من كان ذب عن أخيه المومن كان حقه على الله ان يعتقه من النار: الامالى للطوسى ص ٥٣٧،
 وسائل الشيعة ج ١٢ ص ٢٩٣، جامع احاديث الشيعة ج ١٦ ص ٣٣٨.
 ٤٦. ان أعمالكم لتعرض علىّ في كل يوم وليلة: الكافي ج ١ ص ٢١٩، بصائر الدرجات ص ٤٤٩،
 وسائل الشيعة ج ١٦ ص ١٠٨، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٣٤٧، جامع أحاديث الشيعة ج ١٣ ص ٣٠٦،
 البرهان ج ٢ ص ٨٣٩، نور الثقلين ج ٢ ص ٢٦٤.

٤٧. أما علمت أنّ بطنها منزلٌ قد سكنته، وأنّ حجرها مهدٌ قد غمّزته، وثديها وعاءٌ قد شربته؟ بصائر
 الدرجات ص ٢٦٣، مستدرک الوسائل ج ١٥ ص ١٩٠، الخرائج والجرائح ج ٢ ص ٧٢٩.
 ٤٨. كنت عند سيدي الصادق عليه السلام، إذ دخل سهل بن حسن الخراساني، فسلم عليه ثم جلس، فقال له:
 يا بن رسول الله، لكم الرأفة والرحمة وأنتم أهل بيت الإمامة، ما الذي يمنعك أن يكون لك حقّ تقعد
 عنه وأنت تجد من شيعتك مئة ألف يضربون بين يديك بالسيف؟ فقال له عليه السلام: اجلس يا خراساني
 رعى الله حقك، ثم قال: يا حنفيّة، اسجري التّنور! فسجرتة حتّى صار كالجمر، وبيضّ علوه، قال:
 يا خراساني قم فاجلس في التّنور، فقال الخراساني: يا سيدي يا بن رسول الله! لا تعذبني بالنار،
 أقلني أقالك الله، قال: قد أقلتك، فبينما نحن كذلك إذ أقبل هارون المكيّ ونعله في سبابته...
 مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ٣٦٣، بحار الأنوار ج ٤٧ ص ١٢٣.

٤٩. عن المشمعل الأسدي، قال: خرجت ذات سنة حاجاً، فانصرفت إلى أبي عبد الله الصادق
 جعفر بن محمد ٨، فقال: من أين بك يا مشمعل؟ فقلت: جعلت فداك، كنت حاجاً، فقال: أو تدري
 ما للحاج من الثواب؟ فقلت: ما أدري حتّى تعلمني، فقال: إنّ العبد إذا طاف بهذا البيت أسبوعاً

وصلّى ركعتيه وسعى بين الصفا والمروة، كتب الله له ستّة آلاف حسنة، وخطّ عنه ستّة آلاف سيئة، ورفع له ستّة آلاف درجة، وقضى له ستّة آلاف حاجة للدنيا كذا، وأدخر له للآخرة كذا، فقلت له: جعلت فداك، إنّ هذا لكثير، فقال: أفلا أخبرك بما هو أكثر من ذلك؟ قال: قلت: بلى، فقال ﷺ: لقضاء حاجة امرئٍ مؤمنٍ أفضل من حجّة وحجّة وحجّة، حتّى عدّ عشر حجج: الأمالي للصدوق ص ٥٨١، بحار الأنوار ج ٧١ ص ٢٨٤، وج ٩٦ ص ٣.

٥٠. لو أدركتُهُ لخدمته أيام حياتي: الغيبة للنعماني ص ٢٤٥.

منابع

١. الاحتجاج على أهل اللجاج، أبو منصور أحمد بن علي بن أبي طالب الطبرسي (ت ٤٢٠ هـ) تحقيق: إبراهيم البهادري ومحمد هادي به، طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٣ هـ.
٢. الاختصاص، المنسوب إلى أبي عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الرابعة، ١٤١٤ هـ.
٣. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي (الشيخ المفيد) (م ٤١٣ هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم، مؤسسة آل البيت، ١٤١٣ هـ، الطبعة الأولى.
٤. إعلام الوري بأعلام الهدى، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، بيروت: دارالمعرفة، الطبعة الأولى، ١٣٩٩ هـ.
٥. أعيان الشيعة، السيد محسن الأمين الحسيني العاملي الشقراي (ت ١٣٧١ هـ)، به كوشش: السيد حسن الأمين، بيروت: دار التعارف، ١٤٠٣ هـ، الطبعة الخامسة.
٦. أمالي الصدوق، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الخامسة، ١٤٠٠ هـ.
٧. الأمالي، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠ هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: دار الثقافة، الطبعة الأولى، ١٤١٤ هـ.
٨. أنساب الأشراف، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذري (ت ٢٧٩ هـ)، إعداد: محمد باقر محمودي، بيروت: دار المعارف، الطبعة الثالثة.
٩. أسد الغابة، ابن الأثير، (٦٣٠ ق)، دار الكتاب العربي، بيروت.
١٠. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، محمد باقر بن محمد تقي المجلسي (العلامة المجلسي) (ت ١١١١ هـ)، بيروت: مؤسسة الوفاء، ١٤٠٣ هـ، الطبعة الثانية.

١١. البداية والنهاية، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقي (ت ٧٧٤ هـ)، تحقيق: مكتبة المعارف، بيروت: مكتبة المعارف.
١٢. البرهان في تفسير القرآن، هاشم بن سليمان البحراني (ت ١١٠٧ هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: مؤسسة البعثة، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ.
١٣. بصائر الدرجات، أبو جعفر محمد بن الحسن الصفار القمي المعروف بابن فروخ (ت ٢٩٠ هـ)، قم: مكتبة آية الله المرعشي، الطبعة الأولى، ١٤٠٤ هـ.
١٤. تاج العروس، الزبيدي، (١٢٠٥ ق)، تحقيق علي شيري، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، بيروت.
١٥. تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والملوك)، محمد بن جرير الطبري (ت ٣١٠ هـ)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، مصر: دار المعارف.
١٦. تاريخ يعقوب، أحمد بن أبي يعقوب (ابن واضح يعقوبي) (م ٢٨٤ هـ)، بيروت: دار صادر.
١٧. تفسير التعلبي، التعلبي، (٤٢٧ ق)، تحقيق أبي محمد بن عاشور، الطبعة الأولى، ١٤٢٢ ق، دار إحياء التراث العربي، بيروت.
١٨. التفسير الصافي، الفيض الكاشاني، (١٠٩١ ق)، الطبعة الثانية، ١٤١٦ ق، مؤسسة الهادي، قم.
١٩. تفسير العياشي، محمد بن مسعود العياشي، (٣٢٠ ق)، تحقيق: الحاج السيد هاشم الرسولي المحلاتي، مكتبة العلمية الإسلامية، طهران.
٢٠. تفسير نور الثقلين، الشيخ الحويزي، (١١١٢ ق)، تصحيح وتعليق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، الطبعة الرابعة، ١٣٧٠ ش، مؤسسة إسماعيليان للطباعة والنشر والتوزيع، قم.
٢١. جامع أحاديث الشيعة، السيد البروجردي، (١٣٨٣ ق)، المطبعة العلمية، قم.
٢٢. جامع الرواة، محمد بن علي الغروي الأردبيلي (م ١١٠١ ق)، بيروت: دارالأضواء، ١٤٠٣ ق.
٢٣. الجواهر السنية في الأحاديث القدسية، محمد بن الحسن بن علي بن الحسين الحر العاملي (ت ١١٠٤ هـ)، قم: مكتبة المفيد.
٢٤. الخرائج والجرائح، سعيد بن عبد الله الراوندي (قطب الدين الراوندي) (ت ٥٧٣ هـ)، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي (عج)، قم: مؤسسة الإمام المهدي (عج)، ١٤٠٩ هـ، الطبعة الأولى.
٢٥. الخصال، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الأولى، ١٤١٠ هـ.

٢٦. روضة الواعظين، محمد بن الحسن الفُتَالِ النيسابوري (ت ٥٠٨ هـ)، تحقيق: حسين الأعلمي، بيروت: مؤسسة الأعلمي، ١٤٠٦ هـ، الطبعة الأولى.
٢٧. شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار، أبو حنيفة القاضي النعمان بن محمد المصري (ت ٣٦٣ هـ)، تحقيق: السيد محمد الحسيني الجالبي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ.
٢٨. علل الشرائع، الشيخ الصدوق، (٣٨١ق)، تقديم: السيد محمد صادق بحر العلوم، ١٣٨٥ق، منشورات المكتبة الحيدرية، النجف الأشرف.
٢٩. الغيبة، الشيخ الطوسي، (٤٦٠)، الطبعة الأولى، ١٤١١ق، مؤسسة المعارف الإسلامية، قم.
٣٠. الغيبة، أبو جعفر محمد بن الحسن بن علي بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠ هـ)، تحقيق: عباد الله الطهراني، وعلي أحمد ناصح، قم: مؤسسة المعارف الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٤١١ هـ.
٣١. الغيبة، محمد بن إبراهيم النعماني، (٣٨٠ق)، تحقيق: فارس حسون كريم، الطبعة الأولى، ١٤٢٢ق، أنوار الهدى.
٣٢. الفتوح، أحمد بن أعمش الكوفي (ت ٣١٤ هـ)، تحقيق: علي شيرى، بيروت: دار الأضواء، ١٤١١ هـ، الطبعة الأولى.
٣٣. الفصول المهمة في معرفة أحوال الأئمة، علي بن محمد بن أحمد المالكي المكي المعروف بابن صباغ (ت ٨٥٥ هـ)، بيروت: مؤسسة الأعلمي.
٣٤. الكافي، أبو جعفر ثقة الإسلام محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ٣٢٩ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: دارالكتب الإسلامية، الطبعة الثانية، ١٣٨٩ هـ.
٣٥. الكامل في التاريخ، علي بن محمد الشيباني الموصلي (ابن الأثير) (ت ٦٣٠ هـ)، تحقيق: علي شيرى، بيروت: دار إحياء التراث العربى، ١٤٠٨ هـ، الطبعة الأولى.
٣٦. كمال الدين وتام النعمة، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤٠٥ هـ.
٣٧. منير الأحزان ومنير سبل الأشجان، أبو إبراهيم محمد بن جعفر الحلبي المعروف بابن نما (ت ٦٤٥ هـ)، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي (عج)، قم: مؤسسة الإمام المهدي (عج).
٣٨. المحاسن، أبو جعفر أحمد بن محمد بن خالد البرقي (ت ٢٨٠ هـ)، تحقيق: السيد مهدي الرجائي، قم: المجمع العالمي لأهل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣ هـ.
٣٩. مختصر بصائر الدرجات، الحسن بن سليمان الحلبي، (القرن التاسع)، انتشارات الرسول المصطفى، قم بالأوفست عن طبعة منشورات المطبعة الحيدرية في النجف الأشرف.

٤٠. مستدرک الوسائل، الميرزا النوري، (١٣٢٠ق)، الطبعة الأولى، ١٤٠٨ ق، مؤسسة آل البيت، قم.
٤١. معجم البلدان، أبو عبد الله شهاب الدين ياقوت بن عبد الله الحمويّ الروميّ (ت ٦٢٦ هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربيّ، الطبعة الأولى ١٣٩٩ هـ.
٤٢. مقال الطالبين، أبو الفرج عليّ بن الحسين بن محمّد الإصبهانيّ (ت ٣٥٦ هـ)، تحقيق: السيّد أحمد صقر، قم: منشورات الشريف الرضيّ، الطبعة الأولى ١٤٠٥ هـ.
٤٣. مكارم الأخلاق، أبو عليّ الفضل بن الحسن الطبرسيّ (ت ٥٢٨ هـ)، تحقيق: علاء آل جعفر، قم: مؤسسة النشر الإسلاميّ، الطبعة الأولى، ١٤١٤ هـ.
٤٤. مناقب آل أبي طالب = مناقب ابن شهر آشوب، أبو جعفر رشيد الدين محمّد بن عليّ بن شهر آشوب المازندرانيّ (ت ٥٨٨ هـ)، قم: المطبعة العلمية.
٤٥. موسوعة كلمات الإمام الحسين عليه السلام، معهد تحقيقات باقر العلوم، قم: دارالمعروف، الطبعة الأولى ١٤١٥ هـ.
٤٦. وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة، محمّد بن الحسن الحرّ العامليّ (ت ١١٠٤ هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم، الطبعة الأولى، ١٤٠٩ هـ.

سوالات

مسابقه کتاب خوانی

۱. این سخن حضرت علی علیه السلام را کامل کنید: «خدا از شما یاری طلبید ...».
الف . چون دین نیاز به یاری شما دارد ب . تا شما را امتحان کند
ج . تا حق پیروز شود.
۲. «هر کس بخواهد به سوی خدا برود، باید راه امام زمان برود»، این جمله مناسب با کدام گزینه است؟
الف . باب الله ب . بقية الله ج . خليفة الله
۳. این سخن از کیست؟ «هشام بن حکم با دل، زبان و دست خود ما را یاری می کند».
الف . امام صادق علیه السلام ب . امام باقر علیه السلام ج . امام سجاده علیه السلام
۴. منظور از «حکمت» در آیه ۲۶۹ سوره بقره چیست؟
الف . تقوا و دانش ب . معرفت نفس
ج . شناخت طاعت خدا و شناخت امام زمان
۵. امام باقر فرمود: «کسی که مردم از علم او بهره می برند، برتر از ... عبادت کننده است».
الف . هزار ب . صد هزار ج . هفتاد هزار
۶. پیامبر فرمود: «یا علی! هر کس تو را با دل دوست بدارد، به ... ثوابی که خدا به بندگانش می دهد خواهد رسید».
الف . همه ثواب ب . یک سوم ثواب ج . نصف ثواب
۷. نام آن دانشمندی که امام زمان در نوشتن کتاب به او کمک کردند چه بود؟
الف . علامه مجلسی ب . علامه حلی ج . شیخ طوسی
۸. در شب عاشورا این سخن را چه کسی به امام حسین علیه السلام گفت: «اگر هفتاد بار زنده

- شوم و در راه تو کشته شوم و دشمنانت بدن مرا بسوزانند، هرگز از تو جدا نمی شوم».
- الف . مسلم بن عقیل ب . زهیر ج . مسلم بن عوسجه
- ۹ . چه کسی در روز عاشورا لباس رزم خود از بدن بیرون آورد؟
- الف . اسلم ب . عابس ج . زهیر
- ۱۰ . اولین یاری کننده امام زمان کیست؟
- الف . جبرئیل ب . خدا ج . میکائیل

پاسخنامه سؤالات

کتاب «یاری خورشید»

الف	ب	ج
۱		
۲		
۳		
۴		
۵		
۶		
۷		
۸		
۹		
۱۰		

نام پدر

تلفن

نام خانوادگی

شماره ملی

نام

سال تولد